

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لیست ترتیبی خطبه‌های محرم سال ۱۳۹۰

(محرم ۱۴۳۳ هـ.ق. - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

- ۰۱- خطبه‌ی شب اول- ۵ آذر ۹۰
- ۰۲- خطبه‌ی شب دوم- ۶ آذر ۹۰
- ۰۳- خطبه‌ی شب سوم- ۷ آذر ۹۰
- ۰۴- خطبه‌ی شب چهارم- ۸ آذر ۹۰
- ۰۵- خطبه‌ی شب پنجم- ۹ آذر ۹۰
- ۰۶- خطبه‌ی شب ششم- ۱۰ آذر ۹۰
- ۰۷- خطبه‌ی شب هفتم- ۱۱ آذر ۹۰
- ۰۸- خطبه‌ی شب هشتم- ۱۲ آذر ۹۰
- ۰۹- خطبه‌ی شب نهم- ۱۳ آذر ۹۰
- ۱۰- خطبه‌ی شب دهم (شب عاشورا)- ۱۴ آذر ۹۰
- ۱۱- خطبه‌ی روز عاشورا- ۱۵ آذر ۹۰
- ۱۲- خطبه‌ی شب یازدهم (شب اول شهادت امام حسین (ع))- ۱۵ آذر ۹۰
- ۱۳- خطبه‌ی شب دوازدهم- ۱۶ آذر ۹۰
- ۱۴- خطبه‌ی شب سیزدهم- ۱۷ آذر ۹۰
- ۱۵- خطبه‌ی متی ترانا و نراک (اولین جمعه بعد از عاشورا)- ۲۵ آذر ۹۰
- ۱۶- خطبه‌ی یا غیاث المستغیثین (اولین جمعه‌ی ماه صفر)- ۹ دی ۹۰

اللهم عجل لوليک الفرج

www.rayatolhoda.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

برای توجه بیشتر و درک صحیح خطبه‌های محرم امسال نکاتی را متذکر می‌شویم:

اول اینکه هدف از خواندن این خطابه‌ها بازگو کردن حکایات یا رویدادهای تاریخی نیست بلکه قصد آگاهی از احساسات عمیق که سرچشمه از عشق و ایمان به خداوند کریم و معرفت و شناخت امامت و وفاداری به عهد و ادب حضور یاران امام و ابراز آن به امام عصرشان می‌باشد و نشانگر روح و شأن و مقام والای امامت است تا شاید بدین وسیله محرم، امام حسین (ع) و نهضت عاشورا را درست بشناسیم و آن را سرمشق زندگی و عملکرد خود قرار بدهیم. ثانیاً باور و یقین داشته باشیم که مولا و سرورمان امام زمان (عج) وارث و جانشین و فرزند خلف امام حسین (ع) است که فضائل و شأن و مقام والای پدر بزرگوارشان را به ارث بردند. همان‌گونه‌ای که نزدیکان و یاران امام حسین عاشقانه در رکابش سر از پا نمی‌شناختند و با ادب حضور ابراز عشق و وفاداری می‌نمودند ما نیز با امام عصرمان چنین باشیم و چنین عمل کنیم.

اللهم عجل لوليک الفرج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برای توجه بیشتر و درک صحیح خطبه‌های محرم امسال نکاتی را متذکر می‌شویم:

اول اینکه هدف از خواندن این خطابه‌ها بازگو کردن حکایات یا رویدادهای تاریخی نیست بلکه قصد آگاهی از احساسات عمیق که سرچشمه از عشق و ایمان به خداوند کریم و معرفت و شناخت امامت و وفاداری به عهد و ادب حضور یاران امام و ابراز آن به امام عصرشان می‌باشد و نشانگر روح و شأن و مقام والای امامت است تا شاید بدین وسیله محرم، امام حسین (ع) و نهضت عاشورا را درست بشناسیم و آن را سرمشق زندگی و عملکرد خود قرار بدهیم. ثانیاً باور و یقین داشته باشیم که مولا و سرورمان امام زمان (عج) وارث و جانشین و فرزند خلف امام حسین (ع) است که فضائل و شأن و مقام والای پدر بزرگوارشان را به ارث بردند. همان‌گونه‌ای که نزدیکان و یاران امام حسین عاشقانه در رکابش سر از پا نمی‌شناختند و با ادب حضور ابراز عشق و وفاداری می‌مودند ما نیز با امام عصرمان چنین باشیم و چنین عمل کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق. - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

۵ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب اول

به نام آفریننده‌ی جان‌ها، جان‌های زنده، جان‌های مرده، جان‌های به دنیا نیامده و جان‌های منتظر، در بطنِ مادران. به نام هستی‌بخش زمان و مکان که همواره چرخشِ خلقت در یدِ قدرت اوست و به نام هدایت‌گر جان‌های مؤمنین و مؤمنات؛ مؤمن معرفی‌شده‌ی کتاب آسمانی، همان‌که گذشتگان و آیندگان، راهش را می‌شناسند، یا به زیر پرچمش می‌روند و یا از او می‌گریزند.

واعجباً، محرمی دیگر آمده، بسیاری رفتند و بسیاری آمدند؛ آنان که مرگ را تجربه کردند در پرده‌ی غیب فرو رفتند و آنان که آمدند حیرانِ این زندگی هزار رنگ به

سرنوشتی می‌اندیشند که در برهوت جامعه‌ی رقم خورده به دست انسان‌ها در آن خواهند افتاد.

امشب به خود بیاییم که سالی را در پایِ طور به انتظار ماندیم، گاه زمان را فراموش کردیم و گاه ابراز دل‌تنگی از بلا تکلیفی و اکنون دهه‌ای دیگر آغاز گردید، شور کربلایان به جانمان نهیب زنده شدن را فریاد می‌زند، می‌گوید: آمدی، بنشین، آماده‌ی شنیدن مصائبِ امامت، هستی؟ برایت خواهیم گفت پس شنونده‌ی خوبی باش تا همراه کاروانِ مولایت حسین (ع) باشی.

غروب جمعه‌ی اول ذی‌القعدة‌ی سال ۶۰ هجری است؛ در خانه‌ی سرور عالمیان حضرت زینب کبری (س) شور و هیجانی برپاست؛ همسرِ حضرت زینب کبری، عبدالله، زانو زده و با اشکی که مانند سیل از دیدگانش روان است خطاب به مولایش حسین (ع) ابراز می‌دارد: ای یادگار پیامبرم، چگونه دوریات را تحمل کنم؟ این چه تلکیفِ گرانی است که بر من نهاده‌ی و مرا از جانم جدا کردی؟ فرمان دادی بمانم؛ همگان بار سفر می‌بندند، می‌خندند، می‌گریند و من تنها، می‌گیرم؛ خنده در جانم تا قیامت که دوباره در سیمای تو بنگرم فراموش خواهد شد پس به عبدالله رحم کن تا تو را به سینه بفشارد و بویت را در جانش ذخیره کند.

حضرت اباعبدالله (ع) از ابراز محبتِ پسر عمش قردانی نموده او را به پروردگار یکتا می‌سپارد و می‌فرماید: ای عبدالله، یقین بدان همسرت زینب و فرزندان پرچم‌داران حقیقتی هستند که تو در فراقش به سینه چنگ خواهی زد پس صبر پیشه کن که اجر خداوند کریم را دریابی.

جعفر، پسر عبدالله به طرف پدر می‌آید، دستانش را می‌بوسد و می‌گوید: پدر، همانند اسماعیل به من بنگر که چگونه مشتاقانه به میثاقِ عشق می‌روم تا جانم را فدای فرمانی کنم که پروردگارم فرموده: (آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی توبه) ﴿انان که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا با مال و جان خویش جهاد کردند در نزد خدا درجتی

عظیم‌تر دارند و کامیافتگانند ﴿ پس دعایم کن تا راهی را بروم که رضایتِ پروردگارم در آن است.

حضرت زینب برای وداع با همسر مهربانش پیش می‌آید و می‌فرماید: عبدالله، پدرم امیر مؤمنان (ع) فرمود: ای زینب، برایت همسری برگزیدم که سایه‌ی دو بالِ پدرش، جعفر طیار همواره بر سرش افتاده و او را در رسیدن به آنچه به آن مأمور شده یاری می‌دهد پس با او مهربان باش و من سفارش پدر را در نهایتش به انجام رساندم و اینک آن دو بال را ضامنِ راهی می‌بینم که بدان فرمان داده شده‌ام، می‌روم و تو را به خدا می‌سپارم.

بارها بسته شده و در طلوعِ دومین روز از ذی‌القعدة، کاروان به حرکت در خواهد آمد.

چه شب عجیبی است؛ مدینه می‌گیرید؛ قبر رسول الله (ص) بی‌تاب است. حسین (ع) به دیدار جدش می‌رود؛ مانند کودکی‌اش قبر را در آغوش می‌گیرد و می‌فرماید: یا رسول الله، رایحه‌ی دل انگیزت را همان‌گونه که در زیر کسای یمانی بود استشمام کردم. منم حسین، آمده‌ام تا از درد هجرانی که جگرم را خواهد شکافت برایت صحبت کنم. مرا در آغوش پر مهرت بگیر تا توانِ ترکت را داشته باشم. می‌روم تا خورشیدِ نبوت طلوع کند و سینه‌های سنگی بشکافد، خون خشکیده در قلب‌ها به جریان بیفتد و وعده‌ی پروردگار محقق شود. هیچ خنجری قلبم را نخواهد شکافت مگر هجرانِ پیامبرم پس ای خاتم رسولان به فرزندت بنگر، فرزندی که مرگ، او را از شانه‌ات جدا کرد؛ اکنون شهرت را ترک می‌کند و فرزندان را با خود می‌برد.

دستِ مبارکش را بر قبر می‌کشد و می‌فرماید: ای خاک، چه سعادت‌مندی، چه جانی را در خود فشرده‌ای، جانی که چراغِ هدایتش را فرومایگانِ دهر به فراموشی سپرده‌اند و من می‌روم تا با چراغی که پروردگارم فرموده: ﴿ درون چراغدانی است که در آن چراغی باشد آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده از روغنِ درخت پر برکت زیتون که نه خاوری و نه باختری است افروخته باشد؛ روغنش روشنی

بخشد هرچند آتش بدان نرسیده باشد ﷻ آن را بیفروزم. پروردگارم، یاریم کن تا دینت را از چنگال دیو صفتان به دستان منتظرانش برسانم.

با طلوع صبح از آرامگاه پیامبر خارج می‌شوند تا حرکت را آغاز کنند و فردا اولین روز محرم، آغاز نهضتی است که از کودکی و نوجوانی و جوانی و میان‌سالی و پیری آن را شنیده‌ایم، برایش اشکِ تأسف ریخته‌ایم، به سینه کوبیده‌ایم تا نقشِ مولایمان را بگیرد و چون آن نقش، نقشی واقعی نبوده خیلی زود فراموشش کردیم و اینک در خانه‌ی مولایمان، شنونده‌ی نقشی واقعی خواهیم بود تا روحمان در پرتوش جانی مجدد یابد پس با سپاس از پروردگارمان، ابراز می‌داریم:

بار الها، قلب‌هایمان را به نورِ صداقت و ایمان روشن بگردان تا در پرتوش راه صدیقان کویت را بیماییم و بر جانمان شیرینی وصلت را مژده دهیم.

آمین

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ)

۶ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب دوم

حمدی سزاوارِ پروردگار کریم است که خود فرموده: ﴿مرا در سحرگاهان و شبانگاهان بسیار حمد کنید﴾ آیا زبانی در کام، به بزرگی‌اش معترف است که جز او را نخواند؟ پروردگارا، همگان به پیشگاه جبروتی‌ات ذلیل و خوارند و دست‌های تمنایشان گواه خردی و کوچکی جانی که در اقیانوسِ محبت چونان آتش‌فشانی است خروشان؛ آتش‌فشانی که در جسم، به ظاهر سرد است و در روح با گدازه‌های سوزنده به بیرون می‌ریزد تا هر چه بر سر راه دارد را به خاکستری بدل نماید.

امروز اول محرم است؛ دل‌ها مرده است؛ می‌خواهد به مولایش حسین (ع) متوسل شود تا دست در قلبش کند و آن را به سمت خورشید بچرخاند پس آماده باش تا دستِ مهربانش، قلبت را در دست گیرد. به مدینه بیا تا هم‌سفر مولایت حسین (ع) شوی.

امروز دوم ذی‌القعدة‌ی سال ۶۰ هجری است. خورشید طلوع نموده و کاروان کربلا آماده‌ی حرکت به سمت مکه‌ی مکرمه است. همگان در دروازه‌ی شهر جمع شده‌اند تا مولایشان را بدرقه کنند. حضرت اباعبدالله به بدرقه کنندگان خیره می‌شوند؛ برادران را می‌نگرند و به طرف محمد حنفیه می‌روند؛ او را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: ای محمد، جانم را با تو تقسیم کردم تا نیمی در مدینه بماند و نیمی به آنچه به آن مأمور شده برود. ای برادرم، غم هجرانم را در سینه‌ات چونان غم مادرمان زهرا (س) مخفی کن تا پدرمان امیر مؤمنان (ع) تو را بخواند و تو با صدایی رسا پاسخ دهی که ای امیر جانم، در غم فراقِ برادرانم به پروردگار یکتا پناهنده شدم تا همواره بر اطاعت امامم گردن نهم. پس خدا نگهدار. محمد حنفیه دست در گردن برادر می‌اندازد و از حال می‌رود؛ او را از حسین جدا می‌کنند.

امام به طرف ام‌البنین مادر حضرت ابوالفضل العباس می‌رود، دستش را در دست می‌گیرد و می‌فرماید: پروردگارا، به دستانی که همواره در خدمت خاندان نبوت بود ترحم کن تا به دستان مادرم زهرا (س) پیوند شود و امر می‌فرماید: شما در خانه‌ی امیر مؤمنان بمانید تا به دیدارتان بیاییم.

ام‌البنین به طرف حضرت زینب می‌رود و می‌گوید: دخترم، جان بردارانت را به جان امام پیوند کن تا از او جدا نشوند و دل مرا به اقیانوس محبت تا کنیزی باشم مطیع و فرمان‌بر. بروید ای گنجینه‌های پایان نیافتنی تا غم هجرانتان را به جانم بخورانم و جز با شما زنده نمانم.

کم‌کم صدای حرکت کاروان به گوش می‌رسد؛ کاروان از دروازه‌ی مدینه به طرف مکه‌ی مکرمه به حرکت در می‌آید؛ حسین به مسجد النبی می‌نگرد، می‌رود و باز می‌گردد. حضرت زینب (س) پیش برادر می‌آید و می‌فرماید: ای عزیزِ جانم، جدم محمد (ص) فرموده بود روزی پسرم حسین از کنارم به سفری می‌رود که دل‌تنگی‌اش قبرم را می‌لرزاند و فرشتگان به گردم جمع شده مرا در این جدایی مدد می‌دهند، در آن زمان او را به دیدارم مژده ده تا قلبش تسکین یابد. مولا به خواهر می‌نگرد؛ سر مبارکش را به زیر می‌اندازد و سیل اشکش را با دست پنهان می‌کند و کاروان از مدینه دور می‌شود.

ابوالفضل العباس به خدمت خواهر می‌رسد و می‌گوید: برآوردن نیاز بانوان و کودکان به عهده‌ی من است آماده‌ی اطاعت از اوامرتان هستم. حضرت زینب سکوت می‌کند و با حلقه‌ی اشکی که در چشم مبارکش جمع شده می‌فرماید: سپاس پروردگارم را که فرزندان رسولش را به خانه‌ی خویش فرا خواند تا در کنار بیتش، غم هجران پیامبرش را در وعده‌ی صبرش درمان کنند.

۱۵ روز است که کاروان به طرف مکه‌ی مکرمه در راه است. نیمه‌ی ذی‌القعدة ماه آسمان را منور کرده و همگان به دور خورشید ولایت حلقه زده‌اند.

امام به آسمان می‌نگرد و می‌فرماید: چه شب مبارکی است؛ شبی است که حضرت موسی (س) در راه طور است مانند کاروان ما هنوز به مقصد نرسیده؛ در کوه نشسته است و به امتی می‌اندیشد که به آنان وعده‌ی آوردن تورات را داده است؛ دعا می‌کند: پروردگارا اتم را یاری کن تا در غیبتم به راه شیطان نروند و از آنچه برایشان فرستاده‌ای جدا نگردند؛ و ما به طوری می‌رویم که بت‌پرستان نفس اماره در غیبت پیامبرشان بر آیین پاکش گوساله‌ای ساختند و آن را متبرک نام نهادند تا فریب‌خوردگان دهر به‌گردش، به‌چرخش درآیند و با حقیقتی بجنگند که به آن آگاه هستند پس به‌زودی به قله‌ی طور می‌رسیم تا پیمان ببندیم و آنگاه با اضافه شدن زمان ده روز، چهره‌ها را آشکار کنیم و گوساله‌ی سامری را در آتش بسوزانیم.

امام در سکوتِ شب به عبادت می‌پردازد و کاروان در نجوای عاشقانه‌اش به ملکوتِ عشق صعود می‌کند تا صبحی دیگر بیاید و نفسِ متبرکِ یاران طور را همراهی کند.

ما نیز با هم‌سفران امامان حسین فریاد می‌زنیم که: ای حقیقت‌طلبان آیین محمد اگر شایسته‌ی شنیدن نجواهایتان گردیدیم پس جانمان را بخريد و آن را از این سرگردانی به طور عشقتان متصل کنید تا با شما باشیم. نه برای شهادتتان به سینه بکوبیم بلکه برای فروختنِ جانی به فغان درآییم که خریدارش نفسِ اماره گردیده و ما را به بازار خویش می‌خواند تا متاع رنگارنگ خویش را به ما بفروشد و نفسِ لوامه را بخرد؛ ای وای بر ما، به خانه‌ی مولایمان پناهنده شدیم تا با دستان امامان آن دست را پس بزنیم و دست عاشوریان را با خود همراه کنیم.

پروردگارا یاری‌مان کن تا پیمان خویش نگه داریم و به انتظار مولایمان چشم بر آسمانِ رحمت بدوزیم تا مسافر طورمان بازآید و توراتی را به جانمان هدیه کند که خود فرموده: منتظرم بمانید، وعده‌ی پروردگارم حق است، من خواهم آمد. پس همگی با هم می‌خوانیم:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

۷ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب سوم

به نام آفریننده‌ی ملکوت و ملکوتیان. چه کسی جز پروردگار عالم صاحبِ عرش عظیم است؟ پس شکرِ تمام نشدنی بر پایه‌ی عدالتی که خود فرموده: **مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** و **مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ**. مِثْقَالَ چیست؟ آن را می‌شناسید؛ نامش را در محاسبات دنیا آموخته‌اید؛ دنیایی که برایتان جز خوابی خوش یا رؤیایی تلخ معنای دیگری ندارد؛ یا با شادی از آن بر می‌خیزید و یا از اینکه در خواب بودید شاکرِ پروردگارتان هستید. با خود چه کرده‌اید؟ چگونه حقیقتی را که نامش خلقت است در بازی‌های کودکانه به فراموشی سپرده‌اید؟ سال‌های عمر را می‌گذرانید و در آینه‌ی عبرتِ زمان نمی‌نگرید. بنگرید که چگونه بال‌های ملکوتی را با طنابِ نفس بسته‌اید؛ در این شب‌ها فرصتِ باز کردنش را به جانتان هدیه کنید تا با سرورتان به طواف کعبه درآیید و از جلدی بیرون بیایید که ضخامتش، کارگزاران الهی را به فغان وا می‌دارد.

پس از بازار دنیا جدا شوید تا با عاشورائیان هم‌سفر شویم.

کاروان آرام آرام به کعبه‌ی مکرمه نزدیک می‌شود. حاجیان، در راه به کاروان امام می‌آیند و می‌روند. امام حسین (ع) امر می‌فرمایند در پشت کوه جبل الفاران چادرها را بزنند و آماده‌ی مناسک حج.

نزدیکانِ امام در چادرِ حضرت جمع می‌شوند؛ امام نگاهی به جمعشان می‌اندازد و می‌فرماید: چه حاجیان با صلابتی؛ چه می‌بینم در این چهره‌های بندگی. شکر پروردگارم را که همراهانی چون شما دارم. آماده باشید تا در روزِ دوم ذی‌الحجه به طواف عمره پردازیم.

همه می‌روند. امام سجاد (ع) مانده است. امام حسین (ع) می‌فرماید: پسر، سؤالی داری؟ امام سجاد (ع) می‌فرماید: بله، می‌خواهم با کعبه عهدی ببندم ولی ندایی را

می‌شنوم که مرا به وحشت می‌اندازد. پدر یاریم کن، چگونه به سؤالی که می‌شنوم پاسخ دهم؟ امام، حضرت را در آغوش می‌فشارد و می‌فرماید: مانند پدرم امیر مؤمنان در کنار همه هستی درحالی‌که فرشتگان به مناجاتت بیشتر از ما خو گرفته‌اند پس جانت را به صاحبش بسپار تا او خود آن را یاری کند.

امام سجاد (ع) می‌روند. حضرت اباعبدالله (ع) تنها می‌شوند؛ به کعبه می‌نگرند؛ صدای حضرت زهرا (س) را می‌شنوند که می‌فرمودند: پسر، هرگاه به کعبه نگرستی به یاد جدت ابراهیم باش، او را بخوان تا صبر را بیاموزی و اینک من، پسرِ ام‌ابیهاتو را می‌خوانم، باید کدام صبر را بیاموزم؟ جانم مشتاق لقای است که زمان را می‌شکافد پس یاریم کن تا در طورِ عشق سرافراز باشم.

در صبح دوم ذی‌الحجه همگان به دورِ امام حلقه می‌زنند تا طوافِ عمره را آغاز کنند. امام به یاران می‌نگرند و می‌فرمایند: ای حاجیانِ کوی عشق، طوافی را آغاز کنید که صفا و مروه‌اش، دویدن به طرف فرمان پروردگارتان است و قربانی‌اش، چهارپا نیست بلکه جانی است که در میقات، سر بر آستانِ اطاعت می‌گذارد. با من به دور خانه‌ای بگردید که به شما می‌نگرد تا بار دیگر پیمان خود را در سیمای شما تجربه کند. صدای کعبه را به جانتان هدیه کنید تا شرافتِ الستی‌تان باز آید و آنگاه جز آن فرمان را نشنوید و به همان راهی که شما را می‌خوانند بشتابید.

همه مشغول طواف می‌شوند و اعمال را به انجام می‌رسانند و برای استراحت به چادرها مراجعه می‌کنند. حضرت اباعبدالله در مقام ابراهیم می‌نشینند و می‌فرمایند: پروردگارا، من امام این امت نافرمان هستم؛ شوقِ هدایتشان مانند هوایی است که در جانم وارد می‌شود. یاریم کنید. کشیدن تیغ بر آنان که نامشان مسلمان است از زخم خوردنِ جانم به دست جهلشان دشوارتر است. یاریم کن تا همگان را به زیر چتر اطاعت دعوت کنم.

امام بر می‌خیزد و برای دادن فرمان به مسلم بن عقیل نزد او می‌روند و می‌فرمایند: به کوفه برو و آنان را از آمدن کاروان مطلع ساز و مطمئن باش قبل از تمام شدن ایام معلومات، چهره‌هایشان برایت آشکار خواهد شد پس شتاب کن تا زمان را دریابی.

مسلم می‌رود و امام (س) به یاران می‌فرماید: منتظرش نمانید، او به دیدار جدم می‌رود، دیگر باز نمی‌گردد. همه گریان می‌شوند و التماس کنان به طرف امام می‌آیند و می‌گویند: ای یادگار پیامبرمان، به کدام سو می‌روی که مردمانش جز به شهادت کمر نبسته‌اند؟ و امام لبخند زنان می‌فرمایند: اگر صبور باشید در وقت خودش برایتان فاش خواهم کرد به کجا می‌روید.

امشب دوم محرم است؛ جاغان را با کاروان عاشوراییان همراه کردیم تا از سرچشمه‌اش، عطر سرگردانی را درمان کنیم. حقیقت نهضت مولایمان آن‌چنان شیرین و زیباست که حضرت زینب (س) فرمودند جز زیبایی ندیدند و نشنیدند پس شاکر پروردگاری هستیم که ما را به نهان‌ترین نهان‌ها آگاه فرمود تا بار دیگر بیعتمان را با غدیریان محکم کنیم و به امام عصرمان با تمنا بگوییم: ای آخرین وعده‌ی پروردگار، به ما بنگر تا به فرمانت، گردن به زیر تیغ اطاعت گذاریم و با دلی مطمئن عرضه داریم: منتظرت هستیم ای یادگار پیامبرمان. پس با صدایی رسا می‌گوییم:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ)

۸ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب چهارم

پاک و منزّه است پروردگاری که آفرینش را به نام خود آغاز فرمود تا آنچه را که آفرید فرمان‌بر فطرتی باشد که در جوهره‌ی جان‌هاست چه آن جوهره را بشناسند یا از بودنش در غفلت. روح، معمایی است زیبا که شهیدانِ حق بدان متوسل می‌شوند تا دریای جانشان را از خروشِ عشق بیاریند و پیامبران آمدند تا معرفِ هدفی باشند که رمز خلقت است؛ انسانِ جدا شده از این رمز، مانند کودکی است که دست مادر را رها کرده تا استقلال را تجربه کند ولی خیلی زود به تنهایی‌اش واقف شده به دنبال مادر می‌گردد تا دامانِ آرامشش را گنجینه‌ی جان کند. فرزندانِ نبوت سپرهای محکمی هستند که گیرنده‌ی آن، تیرِ بلا را به جان همچون طنابِ نجاتی می‌بیند که اگر آن را رها کند جانش متلاشی می‌شود، به ظاهر زنده است ولی دزدانِ دهر سرمایه‌اش را به یغما برده‌اند و او را با جانی مجروح رها تا جراحاتِ جانس متعفن شود و عضوی سالم و شاداب به مرگی تدریجی بمیرد.

اکنون دانستید چرا هزار و اندی سال است که نام شهیدان کربلا چون شهدی شیرین به کامتان ریخته می‌شود و با هر دستی که بر سینه می‌کوبید شیرینی‌اش، جانتان را به وجد می‌آورد؛ این همان معما است که جهان، از درکش عاجز است؛ عجزش را گاه با دروغ‌های آتشین می‌آراید و گاه به تیر حیل‌های شیطان، عزت و بزرگی را عجز و ناتوانی می‌بیند ولی حقیقت، راه خود را می‌رود و عاشقانش جز به جرعه‌ی آن سیراب نمی‌شوند و پروردگار کریم به صبحی قسم یاد می‌کند که خورشیدِ امامت، طلوعش را می‌شناسد و به شبی که ماهش از او نور می‌گیرد تا کره‌ی ظلمانی خویش را منور و زیبا کند پس به جانتان نهیب بزنید تا با طلوعِ خورشید زنده شود و با غروبش از نوری که ذخیره نموده منور گردد؛ اکنون زمان، این نور را ذخیره نموده و با انوارش جانتان را از گردابِ ظلمت به نور فرا می‌خواند؛ فریاد بزنید که از قبری که در آن آرمیده‌اید

بیزارید تا موانعش را بردارید و بیرون بیایید. اگر توانستید از قبرِ جانتان رها شوید آنگاه نجواهای حق، چراغِ راهتان خواهد شد پس با کاروانِ حق همراه شوید.

امروز هشتم ذی‌الحجه‌ی سال ۶۰ هجری است و کاروان، آماده‌ی حرکت از مکه‌ی مکرمه است. سکوت غریبی بر جمع یاران مسلط گردیده. امام حسین (ع) نماز ظهر را اقامه می‌کنند و بعد از نماز به طرف اصحابشان می‌روند و می‌فرمایند: آماده‌ی وداع با کعبه باشید. صدای گریه بلند می‌شود. حضرت زینب (س) پیش می‌آید و می‌فرماید: ای جانشین پدرم، ما را به دعایی سفارش کن تا آمدنمان به کعبه جاودانه شود و کعبه، آن را برای مهمانانش همچون گنجی حفظ کند. امام می‌فرماید: قبل از اینکه از سرزمین وحی خارج شویم همگی دعا خواهیم نمود تا امانتی باشد نزد مؤمنان.

غروب نزدیک می‌شود. امام یاران خویش را به وداعِ کعبه می‌خواند؛ همه به دور امام حلقه می‌زنند و حضرت درحالی‌که به حجرالأسود اشاره می‌کنند می‌فرمایند: روزی با جدم رسول خدا (ص) و مادرم زهرا (س) به طواف کعبه آمده بودیم؛ مادرم فرمود: پسر، حجر منتظر است تا لب‌های کوچکت را بر او گذاری تا طعم آن را ذخیره‌ی روزی کند که با او وداع می‌کنی و من برای بوسیدنِ حجر صورتم را به آن چسباندم؛ ناله‌ای از سنگ برخاست که جدم را گریان نمود؛ به دامان پیامبر دویدم؛ مرا در آغوش گرفت و فرمود: از فریاد حجر ترسیدی؟ نترس؛ فرزندم از امتی بترس که جنایتشان، قلبِ حجر را به این فریاد مبتلا نموده. اکنون حجرالأسود بر غربت جهلی می‌گرید که آن را می‌شناسد. امام می‌فرماید: پس با او پیمان ببندید و نگاهش کنید که رنگش چون آفتابِ غروب، سرخ گردیده و التهابش تسکینی ندارد. اکنون به مقام ابراهیم می‌رویم تا با جدم وداع کنم و جای پای را ببوسم که قالبش، نشانه‌ی عزت و بندگی است.

امام حسین در مقام می‌نشینند و صورتِ مبارک را بر آن می‌گذارند و به صدای بلند می‌گیرند و خطاب به پیامبر می‌فرمایند: ای بت‌شکن دهر، به فرزندت بنگر که تبر بر دوش به میثاقِ عشق می‌رود ولی آنچه را که می‌شکند سنگ نیست بلکه قلبی است که شیطان ربوده و نقشِ خویش را بر آن محک زده؛ دعایم کنید تا قبل از خرد

کردنشان، نقششان را از نفسِ شیطانی پاک کنم و اگر نتوانستم، آن چنان بر فرقشان بکوبم که زمان، تکرارش را به یاد نیاورد.

از مقام بر می‌خیزند و حضرت علی اصغر را از مادر می‌گیرند و در مقام می‌گذارند و می‌فرمایند: ای خلیل خدا، به کوچک‌ترین سربازم قوتِ جهادی بده که نامش، پرچم بت‌شکنان دهر شود و بازوی کوچکش، تبرِ اطاعت را حمل کند و جان چونان گلش در خونِ پاکش بشکفت تا زمان، گلی به زیبایی او را به یاد نیاورد.

حضرت علی اصغر را به مادر می‌دهند و با نگاهِ پدران‌ای پسر دیگرشان را می‌خوانند. حضرت علی اکبر پیش می‌آید؛ امام دست راستش را بر مقام می‌گذارد و می‌فرماید: ای پروردگارِ رکن و مقام، مانند جدم محمد (ص) اهل بیتم را برای فرمانی می‌برم که در زمان کودکیم رفته؛ دستم را به جدم دادم و او فرمود: حسین جان، برای مباحله می‌رویم و من پرسیدم: چه خواهیم گفت؟ و پیامبر فرمود: تو خود بزرگ‌ترین حرفی؛ نامت امضاء این مباحله است. پس یاری‌مان کن تا ناممان، امضاء راهی باشد که در آن قدم می‌گذاریم.

همه‌ی یاران دعا می‌کنند و با طلوعِ خورشید از مکه‌ی مکرمه می‌روند تا راهی را آغاز کنند که زمان، شاهدش بوده و او را در سینه حفظ نموده تا گوش‌های حق دوست، آن را در سینه به قیامت برد و در پیشگاه مولایش بایستد و این نجواها از سینه‌اش خارج گردد تا دستِ مولایش او را از شداید آن روزِ سخت یاری دهد.

اکنون در آینه‌ی جان، نقش عاشورائیان را حک می‌کنیم تا با نامشان خود را بشناسیم و با یادشان، جانمان را از وسوسه‌های زمان برهانیم.

پس دعا می‌کنیم: بار الها، محرم‌هایی در عمرمان آمده و رفته؛ از کودکی، عاشقِ نامش بوده‌ایم گرچه حقش را نشناختیم پس به عزتی که عشق، در درگاه جبروتی‌ات دارد ما را به حقیقتِ راهش آگاه کن. آمین یا رب العالمین.

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

۹ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب پنجم

حمد و شکرِ الله، آفریننده‌ی مخلوقاتِ عالم را سزاست که کتابِ آسمانی فرمود: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم؛ ما می‌خوانیمش به یگانگی و بخشندگی؛ پس پروردگارا به خلیفہاتِ ترحم کن؛ جانشینت در زمین را در لقای رحمتت جای ده تا همواره سر بر آستانِ بندگی بساید و جز تو را نخواند.

قلب‌ها در سینه‌ی آدمیان همانند یکدیگر است با یک ساختمان در خلقت، ولی اسرارش، اسرارِ آفرینش است؛ چگونه کسی قادر است تا بر چهره‌ای بنگرد و اسرارِ قلبش را بازگو کند؟ آن اسرار، جز برای خالقش آشکار نمی‌شود پس همگی سر به آستانِ خالق می‌ساییم که مأوای هر درمانده‌ای است؛ درمانده از درکِ اسرارِ وجودش؛ وجودی که هزاران نقشِ خلقت را در جسمِ خاکی‌اش به ودیعه دارد؛ گاه امانت‌دار خوبی است و گاه خائنی که خیانتش، دفترِ وجود را می‌بندد و رازِ خلقت را دگرگون می‌کند پس به خود بنگریم، کی هستیم؟ آیا کلیدهای صندوقچه‌ی خلقت را یافته‌ایم و یا در سرداب‌های سرگردانی به دنبالِ کلیدسازی هستیم که قفلِ وجودمان را بگشاید؟ اگر به دنبالِ کلیدساز هستید آدرسش در کتابِ آسمانی است، بروید تا قفلِ وجودتان را بگشاید و رازِ بندگی‌تان را آشکار کند؛ همانند یاران حسین بن علی (ع) که جانشان را با کلیدِ امامت گشودند و به راهی رفتند که خالقشان آدرسش را فرموده بود پس آماده باشید تا دستتان را به یارانِ همه جاودان دهید تا قفلِ وجودتان را با گفتنِ رازِ قلبشان، بگشایند.

کاروان مولا اباعبدالله (ع) از مکه‌ی مکرمه خارج می‌شود؛ آرام آرام دیگر کعبه دیده نمی‌شود؛ حضرت خطاب به یاران می‌فرماید: کعبه را در قلبتان طواف کنید و از آن جدا نشوید، ما را در هدفی که داریم همراه است.

حضرت زینب کبری (س) پیشِ برادر می‌آیند و می‌فرمایند: ای جانشین جدم، آیا قلبِ زینب می‌تواند آن سینه‌ی پر رمز و راز را همراهی کند تا از سرچشمه‌ی سلسبیلش، جرعه‌ای بنوشد؟

امام حسین (ع) با تبسمی می‌فرمایند: یاران و همراهانِ من آینه‌ی لطف و رحمتِ پروردگار یکتا هستند؛ آینه را در سینه‌ام جای خواهم داد تا زمان‌ها در آن بنگرند و اخلاص و بندگی را بیاموزند. امام حسین (ع) امر می‌فرماید برای نماز ظهر توقف کنند؛ بعد از نماز رو به یاران می‌کنند و می‌فرمایند: ای همراهانِ امامت، بر شما آنچه انتخاب می‌کنید گواراتر از تمام نعمت‌های زمین و آسمان است پس از آن نعمت جدا نشوید و همواره بر سر سفره‌ی احسانش متنعم بمانید.

همه‌ی همراهان از نعمتی که پروردگار برایشان آماده فرموده تشکر می‌کنند و عهد می‌بندند که اطاعتشان همان باشد که رضای الهی در آن است.

کاروان به راه ادامه می‌دهد، به نزدیکی کوفه می‌رسد، امام می‌فرماید: امروز ۲۱ ذی‌الحجه است و تا کوفه ۴ روز راه است؛ وقتی به کوفه برسیم که یار و سفیرِ حق را به دیدار جدم فرستاده‌اند پس آن شهرِ پیمان شکن را تا قیامت، رسوای دهر می‌کنیم و از کنارش می‌گذریم.

امام به کوفه وارد نمی‌شوند و از بیرونِ کوفه به طرف کربلا حرکت می‌کنند. کمی از کوفه دور می‌شوند. حر با سپاهی مقابل امام می‌ایستد و می‌گوید: به کجا می‌روید؟ امام می‌فرماید: به بیابانی که مکانِ زندگی بهشتیان است.

حر با تعجب می‌پرسد: بهشتیان در بیابان چه می‌کنند؟ و امام می‌فرماید: آن بیابان با آبی تغذیه می‌شود که به زودی گلستانش، جان‌ها را به وجد می‌آورد.

حر مقابل امام می‌ایستد و می‌گوید: من نمی‌دانم آن بیابان کجاست؛ من مأمورم نگذارم بروید.

امام فرمودند: حر، آیا مجازات بستن راه بر امام عصرِ خود را می‌دانی؟ حر گفت: نه. فرمودند: در قیامت، دست و پایت با تو به مجادله برخاسته و به سرعت از تو

می‌گریزند و تو درحالی‌که چون خزندگان، شکم خود را بر روی زمین می‌کشی به طرف محشر حرکت می‌کنی و پوست شکم تو بر اثر کشیده شدن روی زمین، مجروح شده از آن خون جاری می‌شود و از خون آن جانورانی به وجود می‌آید که شروع به جویدن گوشت شکم تو می‌کنند و این عمل باز تکرار خواهد شد. من تو را آگاه کردم حال، انتخاب آن با توست.

با سخنان امام، حر به طرفی می‌گریزد و امام به راه ادامه می‌دهد و کم کم کاروان می‌رود تا وارد صحرای حق بر علیه باطل شود.

پروردگارا به گوش‌هایمان اذن شنیدن نخواست‌های امامان را دادید، از لطف و رحمت بی‌پایانت سپاس گذاریم پس به قدرت و رحمت بی‌پایانت، اذن شنیدن صدای امام عصرمان را به جان حقییرمان در این ایام هدیه کن تا سر از سجده‌ی شکر برننداریم و همواره سپاس گذار پروردگارمان باشیم که ولایت را در خونمان جاودانه فرمود پس برای مرهم تمام دردهای روزگاران همگی فریاد می‌زنیم:

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لِّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ)

۱۰ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب ششم

به نام خالق‌ی که رحمانیت را، مدارِ خلقتِ خود نمود و آن را بدین گونه معرفی فرمود: ای بندگان، از بخششم نومید نشوید، به ریسمانِ محبتم چنگ زید تا جانتان را به بهشتی که وعده داده‌ام متصل کنم. بهشتی که درختانش، سر بر شانه‌ی یکدیگر گذاشته‌اند تا مهمانانشان را در سایه‌ای که پروردگار فرموده جای دهند؛ اینک کدامین جان، به زیر این سایه می‌رود؟ جانی که وجودش را برای آن مهمانی حاضر می‌کند چگونه خود را می‌آراید؟ مقابل کدامین آینه می‌ایستد تا چهره‌اش را ببیند؟ می‌خواهد مهمانِ خدا را تماشا کند و جانی را که عمری در کاشت و برداشتش رنج برده، به زیر آن درختان ببرد.

اینک حاضر باشید تا با کاروانِ آن جان‌ها، هم‌سفر شویم.

کاروان به طرف کربلا در حرکت است و بین راه توقف‌های کوتاه دارد تا اولِ محرم سال ۶۱ هجری کمی به غروب مانده، کاروان وارد کربلا می‌شود. خیمه‌ها بر پا می‌گردد و امام حسین (ع) دستور می‌دهند مکانِ خیمه‌ها را طوری انتخاب کنند که به یکدیگر چسبیده باشد.

حضرت ابوالفضل (س) خدمت حضرت می‌رسد، می‌گوید: ای مولای جانم، به پایان سفر رسیدیم؟ امام می‌فرماید: بله، آن بهشتی که به آن اشاره کردم اینجا است و حضرت عباس به برآوردن حوائج مسافران می‌پردازند.

در غروب بیابان به گرد مولایشان حلقه می‌زنند و حلقه را تنگ‌تر می‌کنند؛ امام سبب این کار را می‌پرسند و یاران می‌گویند: چونان غلامی بر گردت جمع شده‌ایم تا جانِ گداخته‌مان، از جامِ جانت بهره‌گیرد و با فرمایش‌های گوهربارتان، به وعده‌ی الهی نزدیک شود.

امام به آنها می‌نگرد و قاسم ابن الحسن را به حضور می‌خواند؛ قاسم به کنار امام می‌آید، امام می‌فرماید: برادرم امانتی را به من سپرده است که اکنون آن را می‌بینید و من او را همچون جانم دوست می‌دارم؛ می‌خواهد اسراری را که در سینه دارد بازگو کند، اسراری که سفارش پدرش امام حسن مجتبی است. قاسم به یاران می‌نگرد و می‌گوید: روزی پدرم مرا بر زانوان خود نشانده و فرمود: قاسم، تو از مدینه می‌روی به سفری که روزها و شب‌ها، سعادت نگرستن به چهره‌ی عموی خود را خواهی داشت به هر نگاهی، باغی را می‌خری که درختانش تو را می‌خوانند تا در کنارشان باشی، آیا عمویت را یاری خواهی نمود؟ و من اینک به آن لحظه می‌اندیشم که بر فرقِ باطل بکوبم و به جایی بنگرم که در مقابلم، منتظر است تا عطشم را درمان کند.

امام با نگاه، سخنان برادر زاده را تأیید می‌کند و قاسم می‌رود. حضرت به جمع یاران می‌فرماید: در چند روز آینده، کفر به گردتان حلقه خواهد زد و منافقان سست بنیان بر توحیدتان شمشیر خواهند کشید تا آن را بدرند ولی خود را می‌درند و چهره‌ی زمان را در وجودشان حک می‌کنند؛ زمانی که تا قیامت، تکرار خواهد شد و آیندگان، در آیینهاش می‌نگرند تا حق را تماشا کنند.

و اینک ما آن زمان هستیم که آن را در عمرمان ذخیره نموده‌ایم، آیا ذخیره‌ی خوبی است و یا اعتقادمان آن را فاسد نموده و دیگر قابل استفاده نیست؟ نمی‌توانیم با چشم معرفت در آن بنگریم، گوشمان را به مدد می‌خوانیم تا افسانه‌ی پیشینیان را بخواند و باز آن افسانه تکرار شود و محرم بیاید، جانی متحول نشود بلکه به ضیافتی برود که در آن نام حسین است نه باور حسین، باورش سخت است پس در جان را می‌بندد و چراغ فروزان عاشوراییان را خاموش می‌کند؛ در غمی می‌گرید که خود، آن غم را دوست دارد؛ به یاد یاران، ساعت حیاتش را تباه می‌کند؛ می‌آید و با خیالی که در صحنه‌ی ذهنش است می‌رود؛ زمان، در آن می‌نگرد و به جانش نهیب می‌زند که: امانت کدامین امانت‌دار را پذیرفته‌ای؟ به خود بیا و شهادت را معنا کن؛ اگر نمی‌توانی باورهایت را رها کنی، به دامن پر مهر امامت پناه ببر تا معنای کتابت را درک کنی.

اینک ما مهمان خانه‌ی حقیق و با امامان به سفر کربلا رفته‌ایم؛ شمشیر از غلاف خارج کنید تا باطل را گردن بزنید و آنگاه در این میدان، در خونِ جگرتان بغلتید، تکه‌تکه شوید و یادتان را در زمان ثبت کنید؛ نپرسید چگونه، رمزش، مولایمان حسین است پس بخوانیدش به حقیقتی که منتظرش هستید و دعا کنید:

اللهم عجل لولیک الفرج

www.rayatolhoda.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

۱۱ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب هفتم

شکر، کلمه‌ای است که ذهن، از درکِ بزرگی‌اش عاجز است؛ گاه به خودش می‌نگرد و از اینکه سلامت است شکر می‌کند؛ گاه به اموالش می‌اندیشد و شکر را به آن اختصاص می‌دهد، گاه به فرزندانش می‌اندیشد و شکر را سرچشمه‌ی لطفِ الهی می‌بیند؛ به نعمت‌هایش می‌اندیشد و هر نعمتی که ضامنِ حیاتش بوده را سبب آن شکر می‌داند؛ به سجده‌ی شکر می‌رود تا نعمت‌هایش افزوده شود و پروردگار کریم، شاهدِ تلاشش باشد که در این راه متحمل می‌شود پس خود را شاکرِ نعمت‌هایش معرفی می‌کند؛ آیا شکرِ فراتر از درکش را می‌شناسد؟ خیر. به آن فکر نمی‌کند؛ چگونه به رمزی پی ببرد که کلیدی از آن در دست ندارد؟ قرآن کریم در سوره‌ی عادیات می‌فرماید: مرگ بر انسان باد که چه ناسپاس است. پس انسانِ ناسپاس، مرده محسوب می‌شود و مرگ، انتهای حیاتش است. با این فرمانِ پروردگار کریم، همه سعی در شناختِ نعمت‌ها می‌کنند، سر بر سجده‌ی اطاعت می‌گذارند و از نعمت‌هایی که برایشان خوش‌آیند است قدردانی می‌نمایند. حال می‌پرسم، اگر امام زما‌نمان از ما سؤال کند: شکر چیست؟ می‌گوییم: وجود مقدستان که نعمتِ پروردگار کریم است؛ پس از این نعمت به سجده می‌افتیم و شکر می‌کنیم، به دنباله‌ی شکرمان نمی‌اندیشیم، این نعمت را تمام و کمال می‌دانیم، دریچه‌ی جانمان را می‌بندیم؛ اکنون می‌خواهیم آن دریچه را باز کنیم پس به سراغ یارانِ عاشورایی‌مان می‌رویم تا از دریچه‌ی کمال، به سؤال قرآن کریم پاسخ دهیم.

امروز ۵ محرم سال ۶۱ هجری است؛ خورشید طلوع نموده و روز، آغاز گردیده. حضرت اباعبدالله (ع) سوار بر اسبِ با وفای خود می‌شود، دستی بر گردنش می‌کشد و او را نوازش می‌کند و می‌فرماید: ای همراه من، آنگاه که از زینت به زیر افتادم، ملائک مرا به بال‌های خود دعوت می‌کنند تا بر خاک نیفتم و من بر آن بال‌ها بوسه می‌زنم و سر

خود را بر سجده‌گاه جانان می‌گذارم؛ در خاک می‌غلتم تا خونم با آن مخلوط شود؛ پروردگار عالم فرموده است: خاکِ شما را با آب، گل کردم، اکنون می‌خواهم آن خاک را با خون، گل کنم تا پروردگارم در من بنگرد، سپاسم را بپذیرد و آن مرگِ دهشت‌ناک را از وجودم بزداید، مرا به‌عنوان مرگ نخواند و من بر آن آیه چون آینه‌ای شوم که آدمیان در آن بنگرند و ابراز دارند: پروردگارا، انسانِ ناسپاس کیست؟ و مرگی که فرموده‌اید بر آن انسان مقدر گردیده، کدام مرگ است؟ من آن را نمی‌شناسم پس یاریم کن تا سپاست گویم و زنده شوم به آن شکری که تو از آن خشنود شوی پس به خاک خواهم غلتید و همه‌ی عالم را به تماشایش فرا خواهم خواند و خواهم گفت: به حسین بنگرید؛ آیا هنوز نتوانسته بنده‌ی لایقی باشد؟ قلبم گواهی می‌دهد که هرگز به شکرِ نعمت‌هایش دست نخواهم یافت؛ ای وای بر جانی که سپاس خالقش را نشناسد و به آب و دانه خو گیرد و برایش از صاحبِ آن آب و دانه، تشکر کند؛ آن را نعمتِ ناشناخته‌اش بیندارد و زندگی تمام شود پس فرشته‌ی وحی را ببیند که در گوشش زمزمه می‌کند: ای انسان، چه ناسپاس بودی بر خالقت؛ خالقت را در قَدَرِ اللَّهِ حَقَّ قَدَرِهِ، نشناختی. قدرِ شکرِ چیست ای حیات و مماتِ حسین.

مدتی است که حضرت، سوار بر ذوالجناح با پروردگار نجوا می‌کند؛ به خیمه‌گاه باز می‌گردد؛ حضرت زینب (س) دهنه‌ی ذوالجناح را می‌گیرد و اجازه‌ی پیاده شدن را به امام نمی‌دهد؛ امام می‌فرماید: چه اتفاقی افتاده و حضرت زینب (س) می‌فرماید: تا راز را برایم فاش نکنی از کنارت نخواهم رفت و مولایمان حسین (ع) می‌فرماید: راز را نیافتم، به دنبالش به همه جا سفر کردم و هنوز آن را نیافتم پس اجازه بده به زیر آیم تا در اسرارِ سینه‌ام آن را بجویی.

امام از اسب پیاده می‌شوند و با خواهر گرامی‌شان با تبسمی وداع نموده آماده‌ی اقامه‌ی نماز ظهر می‌شوند بعد از اقامه‌ی نماز رو به یاران کرده می‌فرماید: ای اصحابِ با وفایم، به دیداری که شب‌ها و روزها به عشقش راه پیمودیم چیزی نمانده، زمان را دریابید تا خاطره‌ی‌تان را به جانش بنگارد و آیندگان، با آن به پرواز درآیند و جام

جانشان را با عشقِ شما به سرمنزلِ معرفت، رهنمون شوند؛ بیاید تا برایتان از آن راز، پرده بردارم.

همگی به دور امام حلقه می‌زنند تا از دریچه‌ی نگاهِ امام، به آن راز آگاه شوند و ما به مولایمان متوسل می‌شویم که در فهم و درک این مبانی ارزشمند ما را یاری کند تا از سفره‌ی احسانش جدا نشویم و شکری را به جا بیاوریم که از آن مرگ که پروردگار فرموده رهایی یابیم پس باز به دریچه‌ی رحمتش چنگ می‌زنیم و همه می‌گوییم:

اللهم عجل لوليک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ)

۱۲ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب هشتم

سلام بر رحیم و رحمان، همان خالق که فراز و نشیب‌های کوهی خاکی را هموار فرمود تا موجوداتش از آنچه در درونش می‌گذرد در امان باشند و عمری را بگذرانند که عواملِ هستی، مددکارش است و پروردگار فرموده: بخورید و بیاشامید و پروردگارتان را سپاس گوید. همگان، اطاعت کردند، از نعمت‌های بی‌شمار خوردند و از آبِ گوارا نوشیدند؛ علم به میدان آمد تا معمای خواب و بیداری، مرض و سلامت را کشف کند؛ بسیاری به آنچه داشتند قناعت کردند و عده‌ای به دنبال معمایش رفتند و هر چه از آن علم سیراب شدند ابراز عجز کردند و عظمتِ پروردگارشان را ستودند.

روزها به ساعت‌های پیروزی حق بر باطل، نزدیک می‌شود و در جان‌ها، اشتیاقِ حق می‌خروشد.

پس با حق همراه می‌شویم تا اشتیاقِ جانمان را درمان کند.

امروز ۷ محرم سال ۶۱ هجری است؛ صحرای کربلا شاهد صف‌آرایی باطل برعلیه امام حسین (ع) است؛ عده‌ای آمده‌اند و عده‌ای در راه هستند؛ امام حسین (ع) از خیمه‌ها دور شده به میدان می‌آید، به سپاه دشمن می‌نگرد و خطاب به امام سجاد (ع) می‌فرماید: من به پایانِ زمانِ امامتم نزدیک می‌شوم و تو امام و رهبر این امتِ گم شده در بندِ شیطان خواهی شد؛ به آنان که شاملِ هدایت می‌شوند مژده ده که جانشان در رحمتِ بی‌منتهای الهی از آتشی که در انتظارش بوده رها شده پس زمان‌ها از احوالشان درس عبرت گیرند و وجودِ خاکی‌شان به انوارِ حق، منور گردد.

امام سجاد (ع) می‌فرماید: ساعت‌ها است که به آنان می‌نگرم تا رمز جانشان را با هدایت امامت تماشا کنم ولی افسوس که پروردگارم فرمود: آنان گوش‌هایشان را به

روی حقیقت بسته‌اند تا آن را باور نکنند و چند صباحی در علایق خود بمانند و سپس به سرایی بروند که جز با آینه‌ی عبرت، دیده نمی‌شود.

امام حسین (ع) با صدایی که همگان بشنوند فرمودند: ای فریب خوردگانِ سیاستِ دنیا طلبان، به جنگ چه کسی آمده‌اید و هدفتان از کشته شدن چیست؟ چرا زندگی خویش را به کیسه‌ی زری فروخته‌اید؟ من نوه‌ی پیامبرم؛ به جنگ نیامده‌ام، من به دعوتِ شیعیان پدرم علی (ع) به این جا آمده‌ام پس به خود بنگرید، آیا گوش را به جای عقل در سر دارید؟ اگر دارید، به خود نهیب بزنید شاید صدای هدایت را بشنوید و از این میدانِ بلا بگریزید.

سر و صدایی بر می‌خیزد؛ امام می‌فرمایند: ای تعیین کننده‌ی هر ثانیه از حیاتم تا آنجا که بتوانم بندگان را به نعمت‌های مژده می‌دهم و از آتشِ قهرت می‌ترسانم پس ای آفریننده‌ی زمین و آسمان، آن ۶ روزی که به آفریدنش پرداختی و فرمودی: من به آنچه پایین می‌آید و یا بالا می‌رود آگاهم؛ پس یاریم کنید تا هدایتم را دریابند؛ دینِ جدم را از شرِ شیطان رجیم حفظ فرما تا با بازوانِ حق، آن را مدد دهیم.

امام به خیمه‌گاه باز می‌گردند و در مقابلِ خیمه می‌نشینند؛ امام محمد باقر (ع) به دامنه‌شان پناهنده می‌شوند و می‌فرمایند: جدم رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که مرا به نام خواندند و فرمودند: علم این صحرا را در جانت حفظ کن تا آیندگان، خبرش را دریابند و دینشان را طنابِ نجات ببینند که شهادتِ نفسشان با حقیقتِ این صحرا در هم است.

امام محمد باقر (ع) می‌روند و امام به آسمان می‌نگرند و می‌فرمایند: چه جداسازی‌ای را شاهد خواهیم بود! پس مدمم کنید ای مدد کننده‌ی مدد خواهان.

حضرت زینب کبری (س) پیش می‌آیند و با تبسمی ابراز می‌دارند: کوچکی مغزشان از صف‌آرایی در مقابلِ فرات کاملاً نمایان است؛ می‌خواهند آب را به روی خلیفه و جانشین پروردگار در زمین ببندند و شما را که تمام عواملِ هستی را در فرمان خود دارید، به اطاعت وادارند؛ چه سبک مغزانِ بی چاره‌ای هستند؛ فرات، برایشان غمگین

است که چگونه با تمام توان در مقابلش صف‌آرایی کرده‌اند تا او را از دیدن جمالِ حق جدا کنند.

امام با نگاهی به خواهر مهربانشان می‌فرمایند: در تمام دوران‌ها آنچه از این صحرا سینه به سینه به ودیعه خواهد ماند، نقش فرات است که او را به دریاچه‌ای جبار خواهند خواند که نعمتش را از ما گرفتند و ما در حسرتِ آن نعمت، به خاک ذلت افتادیم و پروردگار کریم را فراموش کردیم و به دستانِ دشمن متوسل شدیم تا گلوی خشکیده‌مان را با جرعه‌ای از فرات درمان کنیم.

حضرت زینب (س) سؤال می‌فرمایند: چگونه از این دلاوری‌ها، یادِ فرات باقی خواهد ماند؟ و امام می‌فرمایند: در عقلِ کودکانه، اراده‌ی انسان از زندگی همان تصورات کودکانه است پس بگذار تاریخ، در سینه‌اش حقیقتی را بنگارد که نقش آفرینانِ شیطان، از درکش عاجزند؛ پس وای بر احوال آیندگان که بر دروغی دل بستند که آن را مایه‌ی نجات خویش پندارند، حق را فراموش کنند و به نمایشِ باطل پردازند.

و ما اکنون در این شب‌های پر حرارت، به مولایمان متوسل می‌شویم تا در امانتی که در سینه داریم تکرار کنیم: **سَلِّمْ لَنَا سَائِلِكُمْ وَ حَرْبٌ لَنَا حَارِبِكُمْ**؛ پس پروردگارا نقاب از چهره‌مان برنگیر تا نفسمان را از شر شیطانِ رجیم پاک کنیم و باز در لحظاتی که موج حق می‌جوشد بگوییم:

اللهم عجل لوليک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ)

۱۳ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب نهم

شکر و سپاسی درخور آفریننده‌ی جان‌هاست که در آن شکر، انسان، وجودش را در حیات ببیند و آنگاه سر بر سجده‌ی خالقش گذارد و از حیاتی به وجد آید که شیطانِ نفس پوستانه‌ی خودخواهی را از تن، برون کرده تا عقلی نمایان شود که انوارِ حق، در آن منور است؛ عقلی که اولین درکش، هدفِ خلقت است؛ او آمده تا نقشِ خالقش را نمایان کند و به همگان ابراز دارد: منم که تمامِ قدرت‌ها را در وجودم به ودیعه گذاشته‌اند تا خلیفه، معنا شود و اگر خلیفه، خوار و زبونِ نفس اماره شد، حیاتش مرده است و شکرِ مرده، کارسازِ جان‌ش نمی‌باشد؛ همان‌گونه که جاهلانِ دهر، حق را کشتند و سر بر سجده‌ی شکر گذاردند و اینک شما در آینه می‌نگرید، چه می‌بینید؟ آیا آنچه تا کنون دیده‌اید حقیقتی بوده که برایش به سجده‌ی شکر رفته‌اید و پروردگار کریم را برای پیروزی حق بر علیه باطل ستوده‌اید؟ از عقلتان بپرسید تا پاسختان را بدهد، اگر نداد، شما افسانه بافانِ دهر هستید که قلبِ تپنده‌ی هدایت را مرده می‌پندارید و خود را در صحنه‌ی هدایت، زنده و حق مدار و وای بر احوالتان که عمری مولا و سرورتان را مایه‌ی حیاتتان ندانستید بلکه بر حسینی به سینه کوبیدید که جانِ شریفش، در احاطه‌ی هزاران ملائکِ عاشق بوده و بوییدنِ نَفَسش، زنده کننده‌ی مردگان.

حال می‌خواهیم جانمان را به حقیقتِ عاشوراییان بسپاریم تا ریشه‌ی پوسیده‌اش را به درختِ تنومندشان پیوند کنند.

امروز ۸ محرم سال ۶۱ هجری است. همگان نماز صبح را به امامتِ مولایشان خواندند و آنگاه همچون پروانه‌ای که به گردِ شمع، حلقه می‌زند به دورش حلقه زدند؛ مولایمان حسین (ع) نگاهی به جمعشان می‌کند و می‌فرماید: برای همراهیِ حق به زحمت افتادید و بسترِ راحتِ خویش را رها کرده و سر بر خاک و سنگ نهادید تا قبل از اینکه

صورتتان را بر خاک گذارند، خود در خاک بغلتید؛ پس جسمتان را به جاودانگی دعوت کردید تا هیچ خاکی آن را تجزیه نکند بلکه در آغوشش به امانت نگه دارد. اگر به آنچه فرمان می‌دهم گردن اطاعت نهید به وعده‌ی پروردگارتان، جانتان در نعمتش متنعم خواهد شد. اکنون بروید و به تماشای سپاهی که عزم خویش را جمع نموده‌اند تا فرزندان رسولشان را بکشند و مزدشان را از شیطان دریافت کنند. بروید تا بار دیگر با هم به گفتگو بنشینیم.

همه می‌روند؛ حضرت، برادرشان ابوالفضل را به حضور می‌خوانند؛ نگاهی به چهره‌اش می‌اندازند و می‌فرمایند: در چشمانت رازی را می‌خوانم که اگر زبانت آن را فاش کند، صدایش در زمان، باقی خواهد ماند.

حضرت عباس درحالی که اشک در چشمش حلقه زده می‌فرماید: من غلام شما هستم؛ غلامی که عاشق است؛ عشقش، جانش را می‌سوزاند و خاکسترش را به پای مبارکتان می‌ریزد؛ آیا ایام در کنار بودنتان رو به اتمام است؟ پس از دوری‌تان، سینه‌ام را چاک خواهم داد و زخم درونش را رو به آسمان خواهم گرفت تا همگان، جگر سوخته‌ام را ببینند، در آن جگر بنگرند و ندایش را به گوش جان زمزمه کنند که: عباس، قبل از اینکه بمیرد، از دوری مولایش تکه‌تکه شد؛ دردش درمان نیافت مگر به وعده‌ی مولایش که باز در کنارش باشد و هرگز از او جدا نشود.

امام حسین (ع) دست مبارکش را پیش می‌آورد و دستان برادر را می‌گیرند و می‌فرمایند: روحمان با فاصله‌ی کمی از یکدیگر به ملکوت، پرواز خواهد نمود و جسممان به تماشای یکدیگر در مقابل هم قرار خواهد گرفت پس ای سردار با وفا، به لحظه‌ای بیندیش که شکر زنده بودن در حیات، معنا شود؛ به آنچه به آن امر کرده‌ام بپرداز تا موعد مقرر فرا رسد.

حضرت عباس می‌روند. مولایمان حسین (ع) به طرف چادر خواهر می‌رود و حضرت زینب (س) را مورد خطاب قرار داده می‌فرماید: ای نیرو دهنده‌ی راه‌یافتگان، به زبان شیوا و زیبایی هم‌سفرانمان را موعظه کن تا آماده‌ی تماشای صحنه‌ای شوند که زمان، بر آن خواهد گریست و از جهل گروهی دنیا طلب و فریب خورده به فغان

خواهد آمد و قلب‌ها، درون سینه‌ها به دردِ هجران مبتلا. پس شتاب کن که فرصت رو به پایان است.

حضرت زینب (س) به قامت برادر می‌نگرد و می‌فرماید: مرا به چه موعظه می‌کنی؟ که بمانم با جهلِ مردمی که چراغِ روحم را کشتند و قوتِ جانم را به یغما برده‌اند؟ ای امام، بر آنچه امر کنی سر اطاعت به زیر آورم و دردِ هجرانت را در سینه‌ام جاودانه کنم و دیگر جز به لحظه‌ی وصلت به زندگی ننگم؛ پس زینب را سپری بدان که تیرِ بلاها، در آن اثر نکند و سینه‌اش جز به هجرانت نشکافد.

امام از خیمه‌ی خواهر خارج می‌شوند و به طرف تجمعِ دشمن می‌روند؛ امر می‌فرمایند تا اسبشان شیبه‌ی خاصی بکشد که توجه همگان را برانگیزد؛ ذوالجناح، اطاعت می‌کند؛ فریادی می‌کشد که همه سکوت می‌کنند؛ امام می‌فرماید: من حسین بن علی، امام و رهبرتان هستم؛ به طرف حق بیایید و به سخنانِ باطل سردارانِ شیطان، خود را به آتشِ قهر پروردگارتان مبتلا نکنید. قبل از موعدِ مقرر، توبه کنید تا جانتان را به گلستانی مزده دهم که در انتظارتان است.

سپاه مقابل، به امام می‌نگرد، گروهی باور می‌کنند و گروهی امام را دروغ‌گو خطاب کرده به طرف وجود مبارکش سنگ پرتاب می‌کنند؛ یکی از سنگ‌ها به پای ذوالجناح اصابت کرده پایش را مجروح می‌کند؛ امام از اسب پیاده می‌شوند و با دستِ مبارک، زخم را می‌گیرند که زخم بهبود می‌یابد؛ دستی بر سرِ ذوالجناح می‌کشند و می‌فرمایند: اولین ضربه را تو دریافت کردی پس نامت در صحرای قیامت افتخار نسلت خواهد بود.

امام به خیمه‌گاه باز می‌گردند و امر می‌فرمایند: به سر و صدا و مزاحمت‌های دشمن اعتنا نکنند و با صبر، استقامتشان را تقویت کنند و منتظر بارانِ نعمت‌هایی که قابل شمارش نمی‌باشد.

پس ای گوش‌هایی که در سرتان، مشغول شنیدنِ واقعیتِ نهضتی است که به یادش دور هم جمع می‌شوید، خود را معرفی می‌کنید و می‌گویید: من عزادارِ حسینم؛ پس

امامت‌ان حضرت اباعبدالله به آنچه می‌گویید واقف است؛ آیا او را در محبتِ جانتان می‌بینید؟ اگر می‌بینید، این گونه بگویید: ای فرزند پیامبرم، سال‌هاست که در ایامِ محرم با تو عهد بسته‌ام که با دوستت دوست باشم و با دشمنت بجنگم ولی خوار و ذلیل دشمنت، شیطان شدم، جانم را به دستش دادم و او مرا که عاشقت هستم به خطا کشاند و با قهقهه‌ای گفت: این بیچارگان، خیال بافانی قهارند که حقیقتِ خونت را به بهایی اندک می‌فروشدند، مردم را به گریه وا می‌دارند و شیطان را به خنده؛ جانشان را در فراق، زخم می‌زنند و روحشان را به خدمت من در می‌آورند؛ من روحشان را می‌خرم و بهایش را در ظرفِ غذایی به ودیعه می‌گذارم که از آتشِ قهر الهی در اجاق‌ها می‌جوشد تا مردمان را با نام تو اطعام کند درحالی‌که با نام من اطعام می‌کند؛ ای وای بر احوالشان که از عشقت بر سر و سینه می‌زنند و با خوردنِ غذای من، از نماز می‌گریزند، می‌خوابند و معنای نهضت را در گناه گم می‌کنند و باز منتظرِ محرمی دیگر می‌شوند.

پس عاشقان مولایتان حسین، اگر به عزای مولایتان دور هم جمع شده‌اید با پروردگارتان عهد ببندید که خونِ مولایتان را در جانتان حس می‌کنید و با دشمنش، شیطانِ نفس می‌جنگید و پیروزِ میدانِ جهاد می‌شوید.

پس بار دیگر در شبی حزن‌انگیز دست به دامن مولایمان می‌کشاییم و او را با ناله می‌خوانیم که: ای یادگار پیامبرمان، شرمنده‌ی وجود مبارکت هستیم ما امتی خطا کاریم که از قافله‌ی وجودمان جدا شدیم پس یاری‌مان کن تا بنده‌ی خدا گردیم نه بنده‌ی نفس اماره. آمین یا رب العالمین.

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ)

۱۴ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب دهم (شب عاشورا)

حمد و سپاسی، خالق یکتا را در خلقش می‌ستاید که نام الله در فطرتش شکوفا گردد، همگان را به زیر قدرتش خوار و ذلیل ببیند و تجلی‌اش در جانش، نفس اماره را متلاشی سازد و او را مانند آغاز آفرینش، خاکی منتظر؛ منتظر دستان پر رحمت خالقش تا او را از نیستی به هستی آورد و فرمان دهد: برخیز، به خالقت بنگر که تو را با قدرت بی‌منت‌هایش زنده کرد تا در آغوش مهرش جای‌گیری و هرگز غضبش را نشناسی، تنها در او بنگری و جز او را نشناسی؛ افسوس که این‌گونه که پروردگار مهربان در جانِ بندگانش اطاعت را به ودیعه نهاده بود به انجام نرسید؛ نفس اماره، او را از جانانش جدا کرد و به دیار غربت فرستاد؛ باز دستِ مهربانش در دستِ پیامبران ظاهر گردید و فرمود: دست رهبرانم را بگیرید تا در بازارِ دنیا گم نشوید ولی عقلِ بازی‌گوش، تمامِ دستان را رها می‌کند تا خود، به آنچه عشق می‌ورزد و تمنای وجودش است برسد؛ هرگز نمی‌رسد؛ چند صبحی در کوچه‌های نفس اماره می‌تازد و خیلی زود متوجه ثروتش می‌شود که دزدانِ حاضر در صحنه‌ی زندگی‌اش، آن را ربوده‌اند. عمر به یغما رفته را با کدامین ثروت جمع‌آوری کند؟ باید از سرمایه‌داران دهر مدد گیرد تا رسوایی‌اش را از مأموران الهی بپوشاند. آیا آنچه را شیطان، در جانش زمزمه کرده فراموش خواهد کرد و یا دست در دستش خواهد گذارد تا پاکی را بزدايد و سیاهی و تباهی را برگزیند؟ و شما امتِ آخر زمان، چه سینه‌ی پر رمز و رازی دارید! خوبی‌ها و بدی‌ها، هدایت‌ها و کفرها، ماندن‌ها و رفتن‌ها، همه را شاهد بوده‌اید و نهیبِ جانتان را در نقشِ چهره، مخفی نموده‌اید تا همگان، ظاهرِ مسلمان را تماشا کنند؛ مسلمانی که گاه افسوسِ گذشتگان را می‌خورد و گاه خود را در سپاهِ توحید می‌بیند؛ هر روز بر مرکبی می‌نشیند و نمایشی را به صحنه می‌آورد تا بینندگان او را بنوازند و نامش را زینتِ جانی کنند که خود، در افسونِ شیطان است پس مسلمانی را، در نقابِ چهره‌اش معنا می‌کند؛ هر بار به جشنی فرا خوانده شود، آن را مطابقِ آن صحنه می‌آراید و اگر

به عزایی برود به نقشِ عزاداران، جانش را تزیین می‌کند و مکر را در قالبِ آبرو پنهان می‌سازد؛ آبرویی که مایه‌ی فریبِ خود و دیگران شده و دست آوردِ شیطان را معنا می‌کند.

حال می‌خواهیم جانتان را به صحرایی ببریم که شنیدن نامش، جانِ غافل را بیدار می‌کند و هدفِ راهش مشخص می‌شود؛ یا دروغ گویی قهار است و یا دل داده‌ای که نامِ مولایش را در زخم‌های تنش می‌شمارد و بر سر و سینه می‌زند تا فاجعه‌ی شهادتش را با حرارتِ جانش تسکین دهد.

حال که آینه‌ی جانتان را در دست گرفتید به روز ۹ محرم سال ۶۱ هجری می‌رویم.

از شبِ گذشته سر و صدایِ دشمن، آرامش را از خیمه‌گاه امام گرفته است؛ کودکان از دامن مادران جدا نمی‌شوند. امام، به خیمه‌ی بانوان می‌روند و دستور می‌دهند همگان حاضر شوند. همه‌ی بانوان، دور امام می‌نشینند. امام حسین (ع) می‌فرمایند: زحمتِ این راه، با شما جهادگرانِ مصمم و صبور بوده است. اینک به پایانِ راه هم‌سفران، نزدیک می‌شوید؛ آنان را در این صحرا می‌گذارید و خود باز می‌گردید؛ می‌روید تا امانت‌دار خونِ شهیدانتان باشید؛ من حسین بن علی، امام عصرتان، چون سایه‌ای در کنارتان خواهم بود؛ آنچه از من می‌بینید سر و جانی است که به خون غلتیده؛ صبور باشید و به عهدم وفا کنید. حرمتِ شما شکسته نشود و پرده عفتتان دریده نگردد؛ جان محترمتان، در قدرتِ امامت، از بلاها مصون بماند و هرگز دستِ نامحرمان به سویتان گشاده نگردد، پس دل قوی دارید که وعده‌ی پروردگاران خواهد رسید و شما تا قیامت، بهترین و صبورترین بانوان عالم خواهید بود؛ حق، یاورتان خواهد بود؛ از طعام آسمانی خواهید خورد و در بالِ ملائک جای خواهید گرفت. به میدان نزدیک نشوید و مراقب کودکان باشید. جانشینِ پیامبر (ص) در کنارتان خواهد ماند و خواهرم زینب کبری، چون دایه‌ای مهربان، سرتان را بر دامنِ مهرش می‌گذارد، پس دل قوی دارید که پروردگار عالم یاورتان خواهد بود.

امام از خیمه‌ی بانوان خارج می‌شوند و حفاظت از حریم آنان را به برادرشان حضرت عباس می‌سپارند و به اتفاق امام سجاد (ع) به طرف دشمن می‌روند. امام سجاد (ع)

می‌فرماید: پدر، جدم رسول خدا (ص) در تمام مدت رسالتش همگان را دعوت به اتحاد فرمود و تفرقه را بلایی که اسلام را در غربتِ درکش باقی خواهد گذارد و دیگر حجابش دریده نمی‌شود و مسلمانی، از پشت حجاب خارج نمی‌گردد و ما شاهد این بلای خانمان‌سوز هستیم.

امام حسین (ع) می‌فرمایند: ای یادگارِ امامت، تو در چنگ این مردم نادان به اسارت برده می‌شوی و آنان از اینکه تو را در غل و زنجیر می‌کنند شادمان می‌شوند؛ چه بیچارگانِ سبک مغزی هستند! امامت، در بند نمی‌ماند؛ آنان هستند که زبون و خوار، در زنجیرِ شیطان گرفتار می‌شوند و فرشتگان، بر گرد آن بندها به گردش در می‌آیند تا جانشان را با عطرِ امامت بپارایند و زمان، آماده‌ی پذیرایی از امانتِ خود خواهد شد تا چهره‌ی حق بماند و باطل برود.

امام خطابِ به سربازان تازه از راه رسیده می‌فرماید: آیا دانستید به کجا آورده شدید؟ این مکان را می‌شناسید؟ به جنگ چه کسی آمده‌اید؟ می‌خواهید با بنی‌هاشم بجنگید؟ آیا به پیامبری پیامبرتان مشکوک شده‌اید که فرزندانِش را سزاوارِ مرگ می‌دانید؟ پس کافرانی هستید که ریختن خونتان، بر عزت اسلام می‌افزاید و اگر نمی‌دانید به جنگ چه کسی آمده‌اید، اینک حجت بر شما تمام کردم. از این بیابان، به طرف حق مهاجرت کنید تا اسطوره‌ی شیطان نشوید.

با شنیدن سخنان امام حسین (ع) سکوتی در میدان حکم‌فرما می‌شود؛ فرستاده‌ی عمر بن سعد پیش می‌آید و می‌گوید: اگر توانِ جنگ داری و از سپاه بی‌شمار نمی‌ترسی چرا ما را دعوت به مبارزه نمی‌کنی و همواره با سخنان، عاقبت کار را می‌سنجی؟ عاقبت کار که مشخص است؛ اگر تسلیم شوی، یارانت در امان خواهند ماند پس شمشیر بر زمین بگذار تا جانت را نجات دهی.

امام سر به آسمان می‌گیرند و می‌فرمایند: پروردگرم، چگونه کران را شنوا سازم و کوران را بینا درحالی که خود فرموده‌ای جز به قدرتت، شنوا و بینا نگردند.

امام، میدان را ترک می‌کنند و به طرف خیمه‌ها باز می‌گردند و دستور می‌فرمایند کسی به خیمه‌ی ایشان نرود تا مدتی تنها باشند.

چه شبی است امشب! ساعت‌ها می‌خواهند به غروبی نزدیک شوند که دیگر، غروب دیگری را در پی ندارد و فرزند پیامبر، تنها یک شب مهمان زمین خاکی است و زمین، از نبودنش فریاد خواهد زد تا همگان را از روی خود پراکنده کند و در کام مرگ فرستد که خلیفه‌اش بماند. امام حسین (ع) برای اقامه‌ی نماز مغرب آماده می‌شوند و بعد از نماز، رو به اصحاب می‌فرمایند: ای یاران با وفا، من بهتر از شما را در امتی سراغ ندارم. با سختی‌های راه، صبوری کردید و زبان به گله باز نکردید؛ اکنون آخرین شبی است که در کنار یکدیگریم فردا به دیدار خالقمان خواهیم شتافت و سینه‌هایمان مأوای تیرهای دشمن، سرهایمان به غنیمت برده شود و زنان و کودکانمان به اسارت؛ من شما یاران با وفا را به تصمیمی که مصلحتتان در آن است سفارش می‌کنم. جانتان را از این صحرای بلا نجات دهید و زنان و فرزندانان را به همراه خویش ببرید تا از آسیب دشمن در امان بمانند و حتم بدانید که من از شما راضی و خشنودم و بهتر از شما را در اصحاب جدم رسول خدا نیز سراغ ندارم؛ پس تا دیر نشده بروید.

امام به خیمه‌ی خویش می‌روند و آنان که همراه امام آمده بودند، آرام خیمه‌ها را باز می‌کنند و تا نزدیکی سحر همه می‌روند و جز خاندان بنی‌هاشم کسی در صحرای کربلا باقی نمی‌ماند. در نماز صبح روز عاشورا، صف نماز، با فرزندان و یاران با وفای امام از چهار صف تجاوز نمی‌کند.

چه کنیم با گوش‌هایمان! که شنونده‌ی واقعیتی است که در دل زمان نهفته بود و اینک از سینه‌ی مجروحش خارج می‌شود؛ چگونه بارش را برداریم؟ جواب گوی نعمتش چگونه باشیم؟ بمانیم یا بگریزیم؟ اگر ماندیم، باید تکه‌تکه شویم و اگر گریختیم، می‌رویم تا با حسرت بمیریم. چه کنیم؟ مددمان کنید ای صاحب دین و جانمان؛ ما باربرانی عاشقیم که بار هزاران مصیبت و غصه را در پشت داریم؛ داغ ۱۱ گوهر بی‌همتای پروردگار کریم را پس ای بازوی پروردگار عالم، کمکمان کنید تا با تمام شدن

۱۰ روز، باز به دامنِ شیطان نرویم بلکه جان با اخلاصمان را در صحرای کربلا دفن کنیم تا زمان، پرده از رازش بردارد و چهره‌مان آشکار گردد و راهمان، آوازه‌ی آیندگان. پس در شبی که چهره‌ی ماه خونین است، با خون جگر می‌گوییم:

اللهم عجل لولیک الفرّج

www.rayatolhoda.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

۱۵ آذر ۹۰

خطبه‌ی روز عاشورا

سلام بر خالقِ مخلوقات، خالقِ که معرفت را رمزِ شناخت معرفی نمود و بندگان خویش را به تفکر دعوت کرده فرمود: آیا به آفرینش زمین و آسمان تفکر نمی‌کنید؟ زمینی که در دستتان است و آسمانی که قدرتِ سفر را در آن یافتید؛ آیا منظور پروردگار عالم علمِ نهفته در درون زمین و آسمان است؟ اگر منظور این بود، عده‌ای تفکر می‌کردند و عده‌ای از تفکرِ آن‌ها به هدف می‌رسیدند؛ پس، منظور چیست که پروردگارمان می‌فرماید: فقط خردمندان پند می‌گیرند؛ کدام خردمند؟ آیا شما خردمندان هستید که از واقعه‌ی عاشورا پند گرفتید؟ عالم در این نهضت، به شور می‌آید و همگان را به بی‌تابی‌اش دعوت می‌کند؛ بی‌قرار چه اسراری است؟ چرا می‌خواهد پرده‌ها را بدرد تا حقیقتی را نمایان کند که بارش را از سال ۶۱ تا کنون برداشته است؟ ای وای بر جامان که مولایش نفسی است که بر پشتمان می‌کوبد و در گوشمان زمزمه می‌کند: ای عاشقِ حسین، با شمشیر، فرقت را بشکاف تا خونت در جانِ بی‌قرارت، قرار یابد؛ مولایت تشنه است، آب نخورد، مانند عباس باش و اگر خوردی، به یاد حسین بخور؛ او از قاتلینش جرعه‌ای خواست و آنان دریغ کردند پس بر سر بکوب، اشک بریز، جانت را پاره پاره کن، چه می‌خواهی بدانی؟ امامت در حال التماس به دشمن شهید گردیده؛ چه امام با صلابتی! خود را خوار و زبونِ عده‌ای کافر و ملحد نموده تا تو آن را سرمشقِ زندگی‌ات کنی و از آن پند گیری؛ چه می‌کنید با باری که شیطان بر پشتتان نهاده و روز عاشورا برایش روزِ به دام انداختن عقلِ انسان‌هاست؛ عقلی که به خدمت او در می‌آید تا نمایشِ باطل را آن‌چنان تمام و کمال اجرا کند که جای تفکری باقی نگذارد و اگر جانی از میان این توده‌ی غبار گرفته برخیزد و غبارش را با حقیقتش بزداید، به دنبال سندش می‌گردیم؛ چه بی‌چارگان زبونی هستیم که عقل را به دست قهاران و مکاران سپرده‌ایم و آنان نقشِ عاشورایی دروغین را بر آن نقاشی کرده‌اند تا در بازارِ دنیا هنرمندانی را سند اسلام بدانید که نقششان جز

نقشِ یک امام در بند افتاده، نقش دیگری نبوده. حال می‌خواهیم آن نقش را با عقلی که خلیفه‌ی جاہان است به نقشی که امامت با آن معنا می‌شود، تغییر دهیم پس با حقیقتش همگام شوید، افکار شیطان را از خود دور کنید تا چراغِ هدایتِ عقلتان فروزان شود و اگر روشناییِ هدایت را در آن یافتید با ما هم‌سفر شوید تا مولایتان حسین را در عاشورای سال ۶۱ هجری بشناسید.

شب دهم محرم سال ۶۱ هجری است و امام از خیمه خارج نمی‌گردند تا آنان که می‌خواهند بروند، از وجودِ امام در تصمیمشان سست نگردند.

در خیمه سر به سجده گذاشته می‌فرمایند: ای خالق جانم، مرا که بنده‌ای محتاج رحمت بودم به منتهای آن رحمت نائل کردی چگونه شکر و سپاست گویم؟ آیا جسمم توان شکر دارد و یا روحم اذن آمدن به بارگاه ملکوتی‌ات؟ پس صورت را در خاک می‌غلطانم تا طعمش را به خاطر بسپارم. یاریم کن.

امام تا طلوع فجر در خیمه می‌مانند و سپس خارج شده به آسمان می‌نگرند، می‌فرمایند: عمری از آنچه فرو فرستادی بدون هیچ‌گونه زحمتی بهره بردم، اکنون به پایانِ سحری رسیدم که وعده‌ی خالقم است پس از این لحظه تا قیامت، حسین را به خاطر بسپار تا بارِ دیگر از دل خاک برخیزد.

امام، برای نماز صبح حاضر می‌شوند. نماز را می‌خوانند و خطاب به فرزندان و یاران می‌فرمایند: صدای مناجات، صحرا را متحول نموده؛ خاک و سنگ به وجد آمده‌اند ولی افسوس که پروردگارم فرموده: گاه سنگ، از خوفِ پروردگارش از بلندی به زیر می‌افتد و از قلبش، آب جاری می‌شود و این امت، سنگ‌هایی هستند که هیزم جهنم‌اند؛ برای کشتن شما شتاب می‌کنند و از هدایتم می‌گریزند. تمام کوششم را در به انجام رساندن هدفم به کار خواهم گرفت پس زمان را به فرمان خویش در می‌آورم تا آنجا که در توانم است بندگان خدا را از قهرش بترسانم و به بهشت موعودش فراخوانم.

با طلوع خورشید، میدان آماده‌ی مبارزه می‌شود؛ امام، داوطلبانِ شهادت را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: چه جانِ با شرافتی! جانی که امانت را به آخر رساند و به مکانی بازگشت که وعده‌ی خالقش بود.

یاران می‌روند و به شهادت می‌رسند. جوانان حرم می‌آیند؛ امام به آنان می‌نگرند و می‌فرمایند: جدم رسول خدا (ص)، روزی سرم را در آغوش گرفت و فرمود: پسر، چه در سر داری که این چنین پر حرارت است و من گفتم: عشق به پیامبرم. اکنون به دیدارش می‌روید تا سرِ پرشورتان را در آغوش گیرد و نامتان، افتخارِ دوران‌ها گردد.

زمان، به ظهر نزدیک می‌شود. امام برادرشان را به حضور می‌خوانند و می‌فرمایند: پس از اقامه‌ی نماز ظهر، من می‌مانم و تو برادر با وفایم؛ پس من می‌جنگم و تو شمشیر، از غلاف خارج نمی‌کنی بلکه به زمانِ حیاتم مهلت می‌دهی تا نور امامتش را تماشا کنم. اکنون آماده‌ی کشاندن سپاه به طرف فرات باش تا بتوانم به قلب دشمن روم.

حضرت عباس سؤال می‌فرماید: آیا به دنبال خواهند آمد؟ امام می‌فرماید: اگر اسباب بازی‌شان را بستانی، برای گرفتنش شتاب خواهند نمود پس با آنان مانند خودشان که دارای عقلی بی فروغ هستند و به گمانشان مایع حیات ما در دستانِ بی‌مقدارشان، رفتار کن تا ابلهی آنان، مهلت ما را بیشتر کند.

حضرت عباس خیمه‌ها را به حضرت زینب کبری (س) می‌سپارد و به زمین می‌نشیند و پای امام را در آغوش گرفته می‌گوید: دیگر تو را نمی‌بینم. مرا از شفاعت محروم نکن که محتاج آنم.

به طرف فرات می‌رود و امام به طرف سپاه دشمن. امر می‌فرماید ذوالجناح به فرمایشاتشان توجه کند؛ اسب خوب گوش می‌دهد، امام می‌فرماید: تو تنها یاورم هستی پس مرا در رساندن پیام یاری کن؛ روی دستانت بتاز و پاهایت را محکم بر زمین بکوب و مراقب باش تا به کسی آسیبی نرسانی.

با حرکاتی که ذوالجناح می‌کند، توجه سپاه دشمن جلب می‌شود؛ همگی به امام می‌نگرند؛ امام می‌فرماید: من مانده‌ام و ذوالجناح. آیا دین خدا را یاری می‌کنید و خود

را از آتشِ قهر پروردگارتان نجات می‌دهید و یا جهنم را بر می‌گزینید؟ اگر جهنم را برگزیدید به طرفم بیایید تا شما را در آن داخل کنم و اگر بهشت را انتخاب کردید، در پشتِ سرم قرار گیرید تا رستگار شوید.

عده‌ای با هم به مباحثه می‌پردازند؛ می‌خواهند بگریزند؛ همگی کشته می‌شوند؛ آنان که آتش را برگزیدند به طرف امام می‌آیند و به دستِ مبارکشان کشته می‌شوند و دشمن متوجه قدرت امامت گشته از صحنه می‌گریزد. امام مهلتی می‌یابد و به خیمه‌ی حضرت سجاد (ع) رفته و امامت را به او می‌سپارند و مجدداً باز می‌گردند؛ دست راستشان را بلند می‌کنند و می‌فرمایند: بیایید با دستی که فرزندان را کشته‌اید با من بیعت کنید و نجات یابید؛ من قاتلین فرزندانم را به نجات دعوت می‌کنم.

دیگر گوشی صدای امام را نمی‌شنود؛ میدان تاریک می‌شود؛ نورِ امامت خاموش می‌گردد و شیطان، جانسان را به یغما برده با خود در جهنم محشور می‌کند.

چه روزی است امروز! روزِ مبارزه‌ی حق بر باطل، روزِ پیروزی، روزِ دل دادگی، روزِ ایثارِ جانِ عاشقِ پس معنای عاشورا، در ساعت‌هایش نهفته است؛ چه ساعت‌هایی! چه کنیم؟ محزون باشیم؟ گریه کنیم؟ فریاد بزنیم؟ جانمان را به دامن چه کسی بسپاریم؟ جز مولا و سرورمان، کدامین منزلگاه‌ها را می‌پذیرد؟ پس دستانمان را به آسمان بلند می‌کنیم و می‌گوییم: یا غیاث المستغیثین، به فریادمان برس تا محرم دیگر، اگر ماندم در سپاه امامم باشم و اگر نماندم، بر خاکم ناله کنم که ای وای، فرصتم پایان یافت پس همه‌ی مهمانان خانهدی با شکوهت یک صدا می‌گویند:

آجرک الله یا بقية الله

والسلام

اللهم عجل لوليک الفرج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق. - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

خطبه‌ی شب یازدهم (شب اول شهادت امام حسین (ع)) ۱۵ آذر ۹۰

حمد و سپاس پروردگار عظیم و با شکوه و با جلال و گرامی را سزااست که به اذنش درهای رحمت آسمان و زمین گشوده شود، مردگان برانگیخته شوند و عجایب خلقت سازمان گیرد. پاک و منزّه است خداوند سبحان که خلق کرد زمین را و در مداری معین جا داد، آفرید آسمان را و به ستارگان زینت بخشید، خلق کرد خورشید را و کانون روشنایی قرار داد.

سلام بر دورانی که ارواح مؤمنین از تماشای آن بر خالق هستی درود می‌فرستد که آنچه آفرید به حق بود و آنچه تدبیر فرمود بر پایه‌ی عبودیت و بندگی بارگاه با جلالتش بود، پس برکات الهی در زمانی است که حق از باطل جدا گردد و بوی حق ظاهر شود و مشتاقان حق آن را ببینند و انتظارشان به پایان رسد و دل‌هایشان محل جلوه‌ی حق گردد، چه زیباست آمدن و نمایش حق به فرموده‌ی سرور عالمیان حضرت زهرا (س) که: حقیقت‌ها در دوران نابود نمی‌شود بلکه به‌عنوان لطف و احسان خالق یکتا جاودانه می‌شوند و باطل از بین می‌رود و آثارش نابود می‌شود پس هر چه زمان‌ها آثار حق را دگرگون کنند مکانش جاودانه است و نیاز انسان‌ها به حقیقت آن هر لحظه بیشتر از گذشته است، پس حقیقت‌ها را شامل زمان ندانید بلکه آن را ثابت و جاودانه بدانید. بله ما صحت این فرموده را به عینه می‌بینیم که حقیقت نهضت امام حسین (ع) چگونه جاودانه شده و علی‌رغم تلاش باطل برای دگرگون کردن آن در این عصر و در طول زمان، کربلایش جاودانه و نیاز و اشتیاق به دانستن حقیقت آن سال به سال بیشتر می‌شود. چه سعادتمند هستیم که با خطبه‌های شب‌های گذشته به حقیقت‌ها واقف شدیم و به یاری خداوند کریم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** در افکار و عملکرد و زندگانی‌مان از آن‌ها استفاده کنیم و بعد از دهه‌ی محرم عاشورایی فکر کنیم، عاشورایی منتظر امامان باشیم که همچون عاشورائیان سعادت ابدی نصیب ما گردد.

امشب شب دهم شبی که قلبها در سینهها احساس تنگی می‌کند، می‌خواهد قفس سینه را شکسته و خود را متلاشی کند، شبی است به وسعت تاریکی همه‌ی شبها و به تاریکی جهل باطلین جنایتکارش، لعنت الله علی قوم ظالمین. ای ماه چگونه غربت حق را و غم غریبانه‌ی زینب را دیدی و خاموش نشدی و سینهات از هم متلاشی نشد؟ دیدی زمانی که کاروان غریبانه‌ی عاشورا مقداری از کربلا دور شد، در کاروانسرای توقف کرد، خانمها طبق دستور حضرت زینب در یک جا جمع شده و بچه‌ها را بر دامن خود خواباندند و ساکت ماندند تا سربازان بخوابند و بعد در سکوت عزاداری کردند و خود بانو حضرت زینب (س) روی زمین می‌نشینند و خطاب بر سر شهدا می‌فرمایند: زانوان زینب سست شده و توان ایستادن ندارد ای عزیزان خدا دلم آتش گرفته و قلبم چون سر زیبای شما از خون لبریز گشته و به شدت گریه می‌کنند و نماز شب را نشسته می‌خوانند، لعنت الله علی قوم ظالمین. آقا، سرور، مولای ما، یابن الحسن قربان دل غمگینتان، آجرک الله در این عزای جدتان. حال خطبه‌ی شب شام غریبان را می‌خوانیم:

همواره انسان در تلاش است تا صبحی را که بیدار شده به شب برساند. جهان در چرخشی که محور عظمت پروردگار عالم بر آن مسلط است می‌چرخد، قسمتی از زمین را روشن و قسمتی را تاریک و قسمتی را به مدت طولانی روشن و یا تاریک می‌گرداند و همواره جنبندگان از انسان گرفته تا تمام موجودات در تلاش برای گذراندن روزشان هستند پس جهان با تمام زنده‌ها زندگی می‌کند و منتظر تحولات نمی‌ماند، تحولات در جبر وجود ندارد، جبر باید فرمان بر باشد نه مختار، پس آن که اختیار دارد تا با اندیشه جهانش را بهتر یا بدتر کند انسان است پس طبق فطرتش باید به طرف بهتر برود، چرا به طرف تاریکی و جهل و دنیای حقیر بی‌مغزی حرکت می‌کند؟ سببش چیست؟ آیا اختراعات پیچیده و زندگی ماشینی او را قانع نمی‌کند؟ به دنبال چه می‌گردد که هر روز ناتوان‌تر می‌شود، اسباب بازی تکراری می‌شود و از بازی کردن ملول است؟ چه شب غریبی است امشب، تاریکی غربتش، جان را به یاد غربت تنهائی حق می‌اندازد، انسان‌های حیوان صورت و حیوان سیرت زمان را در کارهایشان حیرت‌زده کرده‌اند، درنده‌خویی و جاه‌طلبی به میدان آمده تا خود را معرفی کند ولی باطل محکوم به

مرگ است و قرآن کریم فرموده: مانند کفی است که محو می‌شود. آیا محو شدنش را تاریخ ثبت نکرده؟ پس چرا هنوز انسان علاقه به همان راه دارد و به دنبال پلیدی در حرکت است؟ آیا حق را می‌توان در زنجیر اسارت زندانی کرد، نامش را به خود اختصاص داد، او را مزاحم امیال خود دانست و جهان را در حيله و مکر خود خلاصه نمود؟ پروردگار کریم را در خیال باطل خود صاحب اعمالش فرض نماید ولی به قدرت شیطان متوسل باشد، پس عبرت اعمال گذشتگان به چه کار می‌آید؟ فقط برای ناله کردن است؟ ناله کنیم که نورهای پاک انوار نبوت در دفاع از حق سر و جان باختند تا حق مداران به دنبالشان در حرکت باشند و یا با انرژی زمان شارژ شوند و بعد از گذشتن زمان باطری جانش تهی شود باز برایشان فرق نکند صبح که از خواب بر می‌خیزد به کدام طرف در حرکت باشند؟

دیگر شور و هیجان شب‌های محرم در دفاع از حق و حق‌مداری تمام شده و زمان می‌رود که با گذشتن ایام عزاداری آن را به دست فراموشی بسپارد، ولی همگان باید یقین داشته باشند که حسین (س) از طور پائین آمد و تورات حق را به دست جانشین خود داد تا کشتی زمان در حرکتش شاهد استقامت شیفتگان حق باشد.

ما سال‌هاست که به یاد شام غریبان هم‌سفرانِ امامان چراغ‌ها را خاموش می‌کنیم تا در تاریکی به یاد غربتی باشیم که انوارش جهل و نادانی را از میان می‌برد پس پروردگار عالم سؤال می‌فرماید: آیا تاریکی و روشنایی برابرند؟ چرا دوست داریم هنگامی که دلمان به طرف محبوب متمایل است چهره‌مان را کسی نبیند؟ می‌خواهیم نورهای ظاهری را خاموش کنیم تا نور وجودمان متبلور شود، آیا اکنون که در تاریکی نشسته‌ایم به یاد اسیرانی که جهل جاهلان، زخم دلشان بود نه کشته شدن فرزندان‌شان با خود عهد می‌بندیم که از جهل بگریزیم و به دامان بانو و سرور عالم امکان چنگ بزنیم و با ناله‌ای که زمان شاهد آن است تمنا کنیم: ای ریشه‌ی نبوت، امشب بر تنهایی و غربت حق می‌گرییم، شما را پرچم‌دار کاروانی می‌بینیم که مصیبتش جهل جاهلان است پس کاروانِ سرگردان ما را چه کسی سکان‌دار است؟ ما را که غربتمان عرشیان را به دعا واداشته تا برای اسیری‌مان در چنگال نفس باطلمان دعا کنند تا نقاب از چهره

برداریم و بتوانیم از ظلمتی که با آن هم‌نشین شده‌ایم نجات یابیم، چه شبی از امشب بهتر، امشب در غربت حق در عالم بی‌نظیر است پس شب خوبی است که دلمان را به جراحتهای دل حضرت زینب (س) نزدیک کنیم، به دامن پر عطوفتش سر بی‌قرارمان را بگذاریم و ناله کنیم که تنهایی و غربتمان رمقمان را برده ای دخت پیامبر، شما شاهد زمان ما هستید پس به فریاد امت جدتان برسید که امامشان را درک نمی‌کنند، او را نمی‌شناسند، نامش را دوست دارند و یادش را فراموش می‌کنند، اگر کیسه‌ی زری یابند شمشیر را به طرفش نشانه می‌روند و مانند نم‌رود تیر را به آسمان جهلشان می‌اندازند تا خورشید را هدف قرار دهند غافل از اینکه خود را خاموش می‌کنند پس به یاد کاروان غربتمان فریاد می‌زنیم:

يا بن الحسن مددی

اللهم عجل لوليک الفرج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

۱۶ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب دوازدهم

سزاوار و زیبنده است لباسِ کبریایی و شکوه و جلال، بر پروردگار کریم که حمد و سپاس بی‌کران مخصوص ربوبیت و فرمانروایی اوست. نیست معبودی غیر از او، پاک و منزّه است که تسبیح می‌کنند ماهیانِ در دریا، مرغان در هوا و جنبندگان و گیاهان در زمین، او را.

سلام بر لحظه‌ای که فرمان الهی بر منتظرینِ حق ابلاغ می‌گردد و فضای سخت و ظلمانی زمین، به انوار دولت ظهور مزین می‌گردد و خاک‌های مطهر، تکان می‌خورد و نفس‌های زکیه بیدار می‌گردد تا بهار عدالت را فرمان‌بری کند.

امروز یک روز بعد از عاشورا، روزی است که کاروان امام سجاد (ع) و بانوی گرامی اسلام، حضرت زینب (س) و زنان و بچه‌ها وارد شهر کوفه شدند، روز بسیار سخت و غم‌انگیزی برای آن‌ها بود، از اینکه جهل و نفاق و تباهی مردم را دیدند قلبشان بیشتر از عاشورا به درد آمد.

کاروان که به دروازه‌ی کوفه نزدیک شد، خانم حضرت زینب (س) فرمودند: لا الله الا الله، مانند زمانی که رسول الله وارد مدینه شدند شادی می‌کنند، این چه روزی است که آل الله و آل رسول الله را کشتند و مانند زمانی که رسول الله وارد مدینه شد شادی می‌کنند، واحسرتا. کاروان به دروازه نزدیک می‌شود، صدای شادی بالا می‌گیرد، کودکان، در پرتاب سنگ به سرهای مطهر به یکدیگر سبقت می‌گیرند. حضرت زینب (س) با صدای بلند می‌فرمایند: صدایتان را در گلوهایتان حبس کنید تا بگویم کی هستید. آیا شما امت رسول الله هستید؟ همه می‌گویند: بله. خانم با صدای بلند می‌فرمایند: ای دروغ‌گویان، هرگز به یاد ندارم که جدم رسول خدا از شما حرفی زده باشد؛ شما مشتی ذلیل و خوار هستید؛ دنیا، چشمانِ شما را کور کرده و آخرت را از یاد برده‌اید و به زودی همه در پیشگاه خدا و رسول الله به محاکمه خواهید ایستاد؛ آیا توان گفتن آنچه

بر سر حرم او آورده‌اید را خواهید داشت؟ من زینب هستم، دختر علی و فاطمه پاره‌ی تن رسول الله، این سرهای نوادگان رسول خداست و این کودکان در اسارت نیز نوادگان رسول الله هستند و شما مردم عهدشکن، برادرم را به کوفه دعوت کردید و بعد با ابن‌زیاد، این جرثومه‌ی فساد بیعت کردید؛ ننگ بر شما باد که چه سیه روز شده‌اید و چه بد سرانجامی در انتظارتان است. زمین و آسمان نعمت از شما دریغ دارد، مانند شما را در خود ندیده است. بروید به خانه‌هایتان و در را محکم ببندید تا شاید بوی بد تنتان را از یکدیگر مخفی کنید.

دایره‌ها را آرام بر زمین گذاشتند؛ گروهی عقب عقب می‌رفتند؛ گروهی به آل زیاد لعنت می‌فرستادند و گروهی با صدای بلند می‌گریستند. سربازان، مردم را متفرق می‌کردند و می‌گفتند: حرف‌های او را باور نکنید، آن‌ها دشمن یزید هستند ولی مردم در جای خود خشک شده بودند؛ یکدیگر را سرزنش می‌کردند و صدای الهی العفو شنیده می‌شد. بانوی گرامی حضرت زینب (س) می‌فرمایند: خداوند نیامرزدتان؛ مانند زمان معاویه توبه آغاز کردید؛ چه مار صفتان دورویی هستید! پدرم را آزردید و برادرم را به قتل رساندید و اکنون ندای توبه سر می‌دهید؛ شگفتا که ننگ شما پایانی ندارد! ما را به دربار ابن زیاد می‌برند تا پیروزی را به او تبریک بگویند ولی به زودی حق، آن‌چنان بر باطل خواهد تاخت که کسی به یاد نداشته باشد. بروید با بار سنگین ننگتان سرمست باشید.

کاروان، به طرف کاخ ابن زیاد پیش می‌رود و عده‌ای با وجود اینکه سربازان به آن‌ها شلاق می‌زدند باز هم به دنبال کاروان می‌دوند و العفو می‌گویند. سرور بانوان عالم حضرت زینب خطاب به سربازان می‌فرمایند: کیسه‌ی زری به آن‌ها بدهید از شلاق افضل‌تر است تا برایتان آواز پیروزی سر دهند.

در کاخ، بساط شادی مهیا است و ابن زیاد لعنت الله روی تخت نشسته و جام شرابی در دست دارد و بلند می‌خندد و می‌گوید: چه می‌بینم؟ دختر علی را که همچون مرغی در قفس یزید افتاده است.

بانوی بزرگ اسلام می‌فرماید: اگر صدای جغدها و کرکس‌ها را خاموش کنی می‌گویم چه کسی در قفس افتاده است. مجلس ساکت می‌شود. بانو حضرت زینب (س) می‌فرمایند: آیا به خود نگریستی که نامت چیست؟ نام تازه‌ای پیدا کردی، چه نام شوم و زشتی است! همچون نام هند جگرخوار از دهانت خون می‌چکد و از چشمانت آتش به آسمان شعله می‌کشد. سیاهی و تباهی را به جان خریده‌ای و می‌گویی چه می‌بینی؟ آنچه می‌بینی پیروزی و زیبایی است که در چشمانِ کژدم تو اسارت دیده می‌شود، این شهیدان، فرزندان رسول خدا (ص) هستند و در پیشگاه خدا روزی می‌خورند، تو خود را دریاب که چه سان در مقابل عذاب الهی ایستادگی خواهی کرد.

ابن زیاد لعنت الله می‌گوید: دیگر بس است. هر چه کشیدیم از خاندان شما، از آن زبانتان است که وقتی باز می‌شود دیگر جز با مرگ بسته نمی‌شود. بهتر است مرا عصبانی نکنی تا دستور بدهم تو و همه‌ی آن‌هایی که با تو هستند سر ببرند و سرها را خدمت یزید ببرند. حضرت زینب (س) می‌فرمایند: هرگز چنین نمی‌کنی چون رسوایی تو و یزید ابدیست؛ باید همه در شام ببینند که شما کی هستید و چه کرده‌اید. بهتر است تا زمان حرکت، ما را به حال خود واگذاری و پیش از این آل رسول را آزار ندهی و دستور دهی آن‌طور که در شأن ماست با ما رفتار کنند.

ابن زیاد لعنت الله دستور می‌دهد تا آن‌ها را از کاخ خارج کنند. حضرت زینب به بانوان حرم می‌فرمایند: آیا ذلیلی و بیچارگی مردم کوفه درد شما را تسکین نمی‌دهد؟ آنچه می‌بینید خواری و زبونی این مردم فریبکار است. خدایشان نیامرزد، منافقینی کوردل هستند.

کاروان از کوفه به سمت شهر شام حرکت می‌کند و بعد از مدتی به شام می‌رسد، روز بعد از ورود، حضرت زینب به اتفاق بانوان، بچه‌ها را حمام کردند و خودشان نیز لباس مرتب پوشیدند و آن‌ها را به کاخ یزید بردند. یزید لعنت الله با دیدن آن‌ها گفت: آثار بیچارگی و درماندگی را در شما نمی‌بینم؛ آیا این از مهمان‌نوازی ماست که اسیران این چنین مرتب و سرحال هستند؟ حضرت زینب (س) فرمودند: در تو جز صفت پدرت

و پدر بزرگت صفت دیگری رشد ندارد؛ آنچه می‌بینی شادمانی و خوشحالی اهل بیت از پیروزی و سروری است.

یزید لعنت الله گفت: اسم این را که در مقابل من است پیروزی می‌گذاری؟ سر برادرت در مقابل من است و آن وقت از پیروزی صحبت می‌کنی؟ حضرت زینب (س) فرمودند: خودت خوب می‌دانی ما کی هستیم و شجره و اصالت ما از کیست؛ آیا فکر کردی چون سر حسین (ع) در مقابل توست سیرهات و شجرهات تغییر کرده و زشتی و بیچارگی‌ات برطرف گشته؟ نه نپندار که پیروز شده‌ای و آل رسول الله (ص) را منزل به منزل به کاخ خود آوردی، تو خشم خدا را به جان ذلیل و بیچارهات خریده‌ای و بهشت و جنات نعیم را برای شهدای ما.

یزید لعنت خدا بر او و پدرانش باد از تخت پائین آمد و با تفکر به حضرت زینب (س) نگاه کرد و گفت: من که با شما کاری نداشتم؛ گفتم حسین را بیاورید تا با من بیعت کند، چون خلافت از پدرم به من ارث رسیده است، شما خود خواهان صلح نشدید. بانوی گرامی اسلام فرمودند: آن چنان سخن می‌گویی که گویا فراموش کرده‌ای کی هستی. شاید هنوز هم سكرات مستی از سرت بیرون نشده که به فکر صلح با حسین افتاده‌ای؟ او با تو که بوی تعفنِ دهانت هوا را مسموم می‌کند و با آیات کریمه‌ی خدا به جنگ برخاسته‌ای و آنچه در کتاب خدا منع شده انجام می‌دهی و خود را خلیفه‌ی مسلمانان می‌دانی بیعت می‌کند؟

یزید به اطرافیان نگاه کرده سر را پائین می‌اندازد؛ در این موقع صدای اذان می‌آید و همه به مسجد می‌روند؛ در مسجد، اهل بیت در مقابل تعجب شامیان به امام سجاد (ع) اقتدا می‌کنند و شامیان به یزید؛ بعد از نماز می‌فهمند آن‌ها اهل بیت پیامبر هستند. در اذان دوم که به اسم رسول الله (ص) می‌رسد همه صلوات می‌فرستند و امام سجاد (ع) می‌فرمایند: جان عالمیان به فدای آخرین رسول خدا که دینش را فرقه فرقه کردند و اهل بیتش را اسیر نمودند و عزیزترین کسان او را شهید کردند و حالا با نام او آغاز به نماز می‌کنند.

بعد از نماز امام می‌فرمایند: ای مردم شام، آیا شما هم از سیره‌ی رسول خدا و دستورات او پیروی می‌کنید؟ همه می‌گویند: بله. امام می‌فرمایند: من و این کودکان و زنان، فرزندان رسول خدا هستیم. آیا سزاوار است که با دین خود این چنین می‌کنید؟ من امام عصر شما هستم و شما را از سرپیچی و ظلم بر آل رسول الله بر حذر می‌کنم. به خود بیایید و آتش را به جان نخرید و دست از ما بردارید تا به شهر مدینه برگردیم. روز بعد، یزید به سربازان خود دستور می‌دهد که مانع نشوند و اسیران هر کجا که می‌خواهند بروند و آن‌ها به طرف مدینه حرکت می‌کنند.

این است زینب، دختر علی و فاطمه (س) که بی‌سلاح کاخ‌های ستم را بر سر حاکمان ستمکار، آن چنان می‌کوبد که نه تنها آن‌ها زیرش له می‌شوند بلکه ویرانه‌ی کاخ ستم جاودانه می‌شود. این است زینب، با وجود قلب و مهری به وسعت اقیانوس، کشته شدن و قطعه قطعه شدن بهترین عزیزان خود را زیبایی می‌بیند؛ باید چشم زینبی داشت که زیبایی واقعی را دید. چشم زینب بود که شب تاسوعا هر کدام از یاران صدیق امام که نغمه‌ای عاشقانه سر دادند را به زیبایی دید؛ یکی سرود عاشقانه‌ای خواند که اگر صد بار کشته شوم و باز زنده گردم تو را دوست دارم و دست از تو بر نمی‌دارم و دیگری کشته شدن در راه امامت را از غسل شیرین‌تر خواند؛ دیگری در عوض زره فولادین، پیراهن تن به در کرد تا تیرها و زخم شمشیر را جانش لمس کند و بین او و جانانش خداوند کریم، حتی به نازکی پارچه حائل نباشد. باید چشم زینبی داشت تا تلاش بی‌وقفه امام حسین (ع) را با وجود کشته شدن عزیزانش در هدایت قوم جاهل به زیبایی دید و باید دید زینبی داشت تا پسران خود را مو شانه کرد و عطر آگین نمود و به میدان شهادت فرستاد.

این است دختر حیدر کرار و سرور عالمیان، درود بی‌پایان خداوند و رسولش تا ابد بر او باد؛ و چه زیبا مادر گرامی‌اش سرور عالمیان درباره‌ی او سخن گفتند که: من در چشم‌های دخترم عرش را می‌بینم و عظمت خلقت را تحسین می‌کنم؛ بسیار سپاسگزار نعمت الهی هستم و عشق به زینب یعنی عشق به حقیقت خلقت پس حقیقت خلقت او رسیدن به نهایت عزت انسان در اطاعت از خالق خود است.

پس دوستان سعی کنیم عشق به زینب که همان عشق به حقیقت و حق بندگی است را بیاموزیم تا زینب گونه فکر کنیم، زینب گونه صبر کنیم و زینب گونه عمل کنیم، زینب گونه حق طلب و کوبنده‌ی باطل باشیم و زینب گونه منتظر دولت حقه‌ی منجی عدالت و منتقم باطل اباصالح المهدی (عج) باشیم.

إن شاء الله

اللهم عجل لوليک الفرج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

۱۷ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب سیزدهم

حمد و سپاس، خداوندِ عزیز و کریم و رحیم را سزااست که فرمود: عزت، از آن خداوند و پیامبر و مؤمنین است و ذلت از آن منافقین و ظالمین و از چنین عزتی، هیچ فردی و هیچ قوم و جمعیتی نتوانست ذره‌ای بکاهد و یا تغییری در آن بدهد، پس شکر و ستایش، پروردگارِ حکیم و مدبر را سزاوار است که به هر کس که بخواهد روزی بی حساب عطا می‌فرماید و اگر این روزی بی حساب، شناخت و معرفت و عشق به خودش باشد، دل دادگیِ ابدی، اوج بندگی، بلندای ایثار و عطشِ عشقی که سیرابی ندارد را نتیجه می‌دهد و عاشقانش، حماسه‌ای می‌آفریند که سرودش را با قلمِ جان و مرکبِ خون می‌نویسند، باز عطششان بیشتر شده و آتشِ درونشان شعله‌ورتر می‌گردد.

نمونه‌ی بارز و بی‌نظیر این دل دادگی را امام حسین (ع) و یاورانش، در نهضت عاشورا به نمایش درآوردند و حجت را بر همه‌ی ملائکه و جنیان، مخصوصاً بر شیطان تمام کرده و نشان دادند، آنچه خداوند می‌داند برتر است زیرا صفاتی را که امام حسین (ع) در نهضت عاشورا از خود نشان داد، می‌دانست که فرمان داد همه در برابر خلیفه‌اش سجده کنند پس نافرمانی شیطانِ ظلم و ستم و گمراهی بود که خود بر خود نمود.

نبرد حق و باطل، در عاشورا به همان ظاهر، خلاصه نمی‌شود بلکه این حادثه ریشه در آفرینش انسان و الست دارد. خداوند، پیامبران و اولیاء و فرشتگان، نظاره‌گر این واقعه و تمام شیاطین و لشکرِ باطل، بر علیه آن بودند و هستند؛ به دلیل اینکه شیطان، چون نتوانست ذره‌ای از اخلاص و زیبایی واقعه‌ی عاشورا بکاهد سعی کرده و می‌کند بشریت را از درک درستِ حقایق آن غافل کند و تلاش او در این مورد موفقیت‌آمیز هم بوده زیرا مردم، حتی شیعیان، از نهضت عاشورا چیزی درک کرده و می‌کنند که مغایر و مخالف با حقیقت آن است.

خداوند متعال را سپاس‌گزاریم که همان‌گونه‌ای که در زیارت عاشورا درخواست کردیم که روزی‌مان کند در کنار و همراه پیشوای هدایت و ناطق و گویای حق، امام عصر و زمان، اب‌صالح المهدی (عج) باشیم و با آگاهی درست و درک عقلانی عاشورا و الگو قرار دادن آن در عملکرد و زندگی خود و آگاهی دادن به سایرین، از باطلین و ظالمین و منافقین انتقام بگیریم، دعایمان را خداوند برآورده فرمود و به وسیله‌ی خطابه‌های شب‌های گذشته به این فیض نائل شدیم.

در خطابه‌هایی که خوانده شد، حقیقت‌هایی نهفته است که هر کس به اندازه‌ی شیاری هسته‌ی خرمایی حق طلبی و حق‌مداری در وجودش باشد، منقلب شده در افکار و عملکرد خود تجدید نظر خواهد کرد.

با توجه و تفکر و اندیشه در مورد خطابه‌های شب‌های گذشته، سه مطلب مهم و اساسی را می‌توان دریافت که:

۱- نیت و نیرو محرکه و مقصود اصلی از حماسه‌ی عاشورا، عشق و توحید و رضایت الهی بود زیرا شنیدیم که در شب ششم محرم، بعد از نماز ظهر، امام حسین (ع) رو به یاران کرده و می‌فرمایند: «ای اصحاب با وفا، به دیداری که شب‌ها و روزها به عشقش راه پیمودیم چیزی نمانده، زمان را دریابید تا خاطره‌تان را به جانش بنگارد»؛ و یا در مناجاتی، امام حسین (ع) در کربلا می‌فرمایند: «پروردگارا، انسان ناسپاس کیست و مرگی که فرموده‌اید بر آن انسان، مقدر گردیده کدام مرگ است؟ من آن را نمی‌شناسم پس یاریم کن تا سپاست گویم و زنده شوم به آن شگری که تو از آن خشنود شوی؛ پس به خاک خواهم غلتید و همه‌ی عالم را به تماشایش فرا خواهم خواند و خواهم گفت: به حسین بنگرید؛ آیا هنوز نتوانسته بنده‌ی لایقی باشد؟ قلبم گواهی می‌دهد که هرگز به شکر نعمت‌هایش دست نخواهم یافت».

این است عشق و معنای آن، امام حسین است و بس. ایشان حتی با فدا کردن بهترین عزیزان و جان‌گرمی‌شان، عطش عشقشان و آتش درونشان ذره‌ای کم نشد.

۲- شأن و مقام امامت را می‌توان از ابراز عشق و اطاعت بی چون و چرای یاران با وفای امام حسین درک کرد و باید در آن اندیشه کرد که آنان در امام، چه حسناتی سراغ کردند که این چنین واله و شیدای ایشان شدند؟ برای نمونه، امام حسین (ع) هنگام عزیمت از مدینه، به عبدالله جعفر، همسر بانو زینب کبری (س) فرمودند: «عبدالله، تو در مدینه همان ولی همسرت و فرزندان همراه من خواهند بود و پسرانت شهید خواهند شد». عبدالله بن جعفر، نه تنها شکوه و شکایتی از دوری همسر مهربانش و شهادت فرزندانش نمی‌کند بلکه تنها غصه و غمش را از دوری امامش می‌داند؛ در برابر امام حسین (ع) زانو زده و با اشکی که مانند سیل، از دیدگانش روان است خطاب به مولایش حسین ابراز می‌دارد: ای یادگار پیامبرم، چگونه دوری‌ات را تحمل کنم؟ این چه تکلیف گرانی است که بر من نهاده‌ی و مرا از جانم جدا کردی؟ فرمان دادی به‌مانم؛ همگان بار سفر می‌بندند، می‌خندند، می‌گیرند و من تنها، می‌گیرم؛ خنده در جانم تا قیامت که دوباره در سیمای تو بنگرم فراموش خواهد شد پس به عبدالله رحم کن تا تو را به سینه بفشارد و بویت را در جانش ذخیره کند» و یا بانو، ام‌البنین، مادر حضرت عباس و سه برادرش به طرف حضرت زینب (س) می‌رود و می‌گوید: «دخترم، جان برادرانت را به جان امامم پیوند کن تا از او جدا نشوند و دل مرا به اقیانوس محبت، تا کنیزی باشم مطیع. بروید ای گنجینه‌های پایان نیافتنی تا غم هجرانتان را به جانم بخورانم و جز با شما زنده نمانم» و یا در کربلا، همه‌ی یاران به گرد مولایشان حلقه می‌زنند و حلقه را تنگ‌تر می‌کنند؛ امام سبب این کار را می‌پرسند؛ یاران می‌گویند: «چونان غلامی بر گردت جمع شده‌ایم تا جان گداخته‌مان، از جام جانتان بهره گیرد و با فرمایش‌های گوهربارتان به وعده‌ی الهی نزدیک شود».

واحیرتا از این همه عشق و معرفت به وجود مقدس امام که از ایمانی محکم و استوار و شناختی بی‌نظیر از امام و امامت نشئت گرفته.

۳- این خطبه می‌آموزد، آزادگی و حریت را، ایمان و استواری را، راه مبارزه‌ی حق با باطل را و حقیقت راه و انقلاب عاشورایی امام حسین را. در فرازی از خطابه‌ها، امام

حسین (ع) در جمع یاران می‌فرمایند: «در چند روز آینده، کفر بر گردتان حلقه خواهد زد و منافقانِ سست بنیان بر توحیدتان شمشیر خواهند کشید تا آن را بدرند ولی خود را می‌درند و چهره‌ی زمان را در وجودشان حک می‌کنند؛ زمانی که تا قیامت تکرار خواهد شد و آیندگان، در آینه‌اش می‌نگرند تا حق را تماشا کنند».

بله چهره‌ی حق چه زیبا و تماشایی است که آن را منتظران مولا و سرورمان، یوسف زهرا (عج) که در حسرت دیدارش می‌سوزند خوب احساس می‌کنند و برای دیدن آن، روزها نَه، بلکه لحظه‌ها را می‌شمارند.

یابن الحسن، مولای ما، از این دهه‌ی محرم پر بار در خانه‌ی بلند و ارجمندتان متشکریم و از خداوند متعال می‌خواهیم ما را در عمل به آموزه‌های آن یاری فرماید. حال دست به دعا بر می‌داریم که:

بار الها، ما با شنیدن حقیقت‌های حماسه‌ی عاشورا، قلبمان از عشقت لبریز و اشتیاق دیدارِ امام عصرمان، در وجودمان بیشتر شده؛ از بارگاهِ کریمت تقاضا داریم در ظهورِ دولت حقه‌ی مولایمان تعجیل بفرما.

بار الها، شکر و سپاس ما را به‌واسطه‌ی آگاهی از حقیقت راهِ امام حسین (ع) و گشودن گنجینه‌ی حق و آفریدن جان و تنی که آن را بنگارد بپذیر.

بار الها، ما را به‌واسطه‌ی کوتاهی‌مان در عمل به این خطابه‌ها، از روزی بی‌حساب خود محروم نفرما.

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خطبه‌ی متی ترانا و نراک (اولین جمعه بعد از عاشورا) ۲۵ آذر ۹۰

به نام پروردگارِ کریمی که همواره دامنِ رحمتش برای همگان گسترده است و آنگاه که بندگان در تاریکی جهل خود را فراموش می‌کنند یاوری‌اش را به میدانِ جانانشان هدیه می‌نماید تا با یاری‌اش از جا برخیزند و تاریکیِ باورهای غلط را به روشناییِ درکی روشن درمان کنند.

ای منتظران ندبه خون جمعه‌ای از عاشورا گذشت و داغ هجران عاشوراییان را به غمی آرام در جان تبدیل نمود، غمی که روح را بی‌قرار می‌سازد، بهانه‌گیر می‌شود، می‌خواهد با کسی درد دل کند، ولی صاحبش را نمی‌یابد، چه کند با این حالت غریبی که در دهه‌ی دوم به سراغش آمده و اقیانوسِ جانش را متلاطم نموده؟ مرتب از خودش سؤال می‌کند: آیا عزادار واقعی بوده؟ آیا با شنیدن فرامین خطبه‌ها توانسته تا دردِ جانش را که جهل ایام بوده درمان کند؟ پس باز نیازمند نیرویی است تا در سایه‌ی آن خود را پیدا کند و ندبه بهترین درمان است، می‌خواهد به دنبال منتقم در دعا به راه بیفتد، برود او را صدا کند، گریه کند، خسته است، جانش در دوراهی‌های سرگردانی مانند صخره‌هایی سوراخ سوراخ شده تا جانوران موزی در آن خانه کنند، جانورانی که مرتباً نیرویِ جانش را با ندای ناامیدی به یغما می‌برند تا از شوقش، از انتظارش، او را به راهی که سرانجامش جدا شدن از دستان نیرومند امامت است بکشانند، ولی امامش، سرورش، او را می‌رباید، در آغوش می‌گیرد، نوازشش می‌کند، او را به صبر وصیت می‌کند که: منتظرم بمان، من تو را تنها نمی‌گذارم، ایمانت را محکم کن، با شیاطین جانت بجنگ تا ملکوتیان مناجات تو را به عرش ببرند و ندبه‌ات را سد آتشی کنند که همواره جان انسان را تهدید می‌کند.

پس مهمانان ندبه خونِ خانه‌ی عشق در این جمعه محکم‌تر و رساتر از همیشه به بازوان نیرومند مولایمان تکیه می‌کنیم و ایشان را در سختی‌های زمان به مدد می‌خوانیم تا با فرمایشات مادر گرمی‌شان جانمان را به انوار حقیقت پیوند کنیم که در

حدیثی زیبا فرمودند: آخرین فرزندم آنگاه که از دیدگان به غیبت کبری رود، جان عالم منتظر می‌شود تا پوسته‌ی خویش را از جان جدا کند تا همگان برهنگی‌اش را ببینند و سر انگشتان خویش را بگزند و درحالی‌که اشک ندامتشان بر چهره‌ی مکارشان جاری می‌شود الله را بخوانند به مددی که دیگر زمان یاری‌شان نمی‌کند، آنان را وا می‌گذارد تا نقاب چهره‌هایشان از صورت مسلمانی دریده شود و همگان پشت آن چهره‌ی مکار را ببینند، سپس به بازوان حق مدد دهند تا جهان تشنه از عدالت را سیراب کند.

پس باز در جمعه‌ای دیگر همگان مانند پروانه‌ای به گرد شمع وجود مبارکشان می‌گردیم و به صدای بلند می‌خوانیم:

متی ترانا و نراک

اللهم عجل لولیک الفرج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خطبه‌ی یا غیاث المستغیثین (اولین جمعه‌ی ماه صفر) ۹ دی ۹۰

شکر و سپاس بی‌پایان الهایی را سزااست که همواره بر قالب جان‌ها، ندای لبیک را جاودانه نمود تا آنگاه که بندگان و آفریده‌های خویش را به ندای غیب می‌خواند همگان در یک لحظه در درگاهش حاضر آیند و او را به یگانگی و عظمت بخوانند تا وعده‌های حق پرده از رخسار بردارند و جان‌ها به محبت خالقشان مزین شوند، عمرها در یک لحظه جوابگوی سال‌های هجرانی باشند که از خالقشان به غربت زمین مهاجرت نمودند تا درد غربت را در حروف‌هایی جستجو کنند که نامش ذکر و دعاست، دعایی که یاری‌کننده‌ی مضطر است، مضطری که خود را نمی‌شناسد ولی در نهان جانش محبوبی دارد و دست‌های نیازش را به آن سمت دراز می‌کند، رنگ‌ها و ملیت‌ها در آن تفاوتی را به وجود نمی‌آورد، در بسیاری از مواقع دینی ندارد، نمی‌داند با چه کسی صحبت می‌کند ولی نیازش صحبت کردن است، باید در غیب وجودش به آن ندا لبیک بگوید، پس در مرحله‌ی اول نیاز فطرت است که به دنبال ندای جانش به راه می‌افتد تا در دریای شگفت‌انگیز کلمات به دنبال حروف جانش بگردد. آیا کتابی دارد و دینی که آن حروف را به او آموخته باشد؟ اگر پیرو فرامین الهی باشد حروف جانش را آموخته است، آن حروف را از زبان پیامبرش شنیده و هرگاه نیازش او را به محفل دعا دعوت کند نردبان عشقش را به زمین تکیه می‌دهد تا از پلکان آن به آسمان صعود کند، گاه در محفل تنهایی‌اش می‌نشیند و گاه در محفل جمعی که او را در رسیدن به هدفش یاری می‌کنند، پس بر می‌خیزد تا مکانی را انتخاب کند که حروف جانش را نقاشی کرده و او می‌تواند در آن نقاشی، عمق نیازش را تماشا کند، به طرف مکان‌هایی می‌رود که مطمئن است شخصی که صاحب آن مکان است، او را در بالا رفتن از نردبان دعایش یاری می‌کند تا بتواند پلکان را بپیماید و گمشده‌ی جانش را بیابد پس ماه‌ها و هفته‌ها را طی می‌کند، به نظرش می‌آید چرا باید در دعایی شرکت کند که مفهومش را از تکرار درک نمی‌کند؟ تکرار حروفی که بسیار آن حروف را بر زبان جاری نموده آیا سؤالش جوابی دارد؟ چه کسی جوابش را می‌دهد؟ استجابت

چه مفهومی دارد؟ آیا به بازی دعوت می‌شود تا در محفلی ساعتی بنشینند، هوشیار باشد یا در خوابی سبک یا در افکاری که مانند سایه به دنبالش در حرکت است؟ پاسخش را نمی‌یابد، بر می‌خیزد و ایام را مقدم می‌دارد، به خود نهیب می‌زند اکنون محرم است باید بروی و در مجلسِ مولایت عرض ادب کنی، بر می‌خیزد، محرم را بهانه قرار می‌دهد، محرم تمام می‌شود، هفته‌هایش می‌گذرد، اکنون اولین جمعه‌ی صفر است، آیا فرقی با جمعه‌ای که گذشت دارد؟ آن جمعه محرم بود و این جمعه صفر است، باز همان دعا تکرار می‌شود، می‌خواند و می‌رود، جواب چرایش را نمی‌دهد، چون قادر به درکش نیست پس شیطان بدون زحمت حاصلش را می‌رباید، حاصل دعایی که در ناامیدی خوانده. تحمل ساعت‌ها برایش مشکل شده، صبر معنی و مفهوم خود را در وجودش از دست داده، نمی‌داند فرمان کتاب آسمانی‌اش را باید چگونه اطاعت کند، به دنبال تغییر است، چه تغییری؟ خود را که آینده‌ی این تغییر است فراموش می‌کند و به درگاه پروردگارش متوسل است تا با قدرتی که همگان در آن قدرت ذلیل می‌شوند این تغییر را به وجود آورد و چون آن قدرت با فرمانش به اجابت نمی‌رسد دعا و نیازش را بی‌حاصل می‌پندارد و ناامیدی جانش را در احاطه‌ی خود به تاریکیِ جهل مبتلا می‌کند درحالی‌که معما در لحظات عمرش است که باید آن را بیابد، پس جمعه‌ها مانند یکدیگر و دعا فقط تکرار همان جمعه‌ی قبلی، ولی وجود من چه می‌شود؟ آیا مرده‌ام یا زنده؟ اگر مرده‌ام چه تفاوتی در جمعه‌ی محرم یا صفر وجود دارد برای مرده ایام تفاوتی ندارد؟ و اگر زنده‌ام گرمای وجود امام را در رگ‌هایم حس می‌کنم، او با من است، در محفلِ دعای من می‌نشیند، دستم را می‌گیرد و به من می‌گوید آن حروف‌ها که می‌خوانی من هستم، مرا ببین، اشک تو را با وصلی شیرین از چهره‌ات می‌زدایم اگر با من باشی، پس به دیدن گمشده‌ای می‌آیی که نیازت را می‌شناسد و بدون اینکه متوجه باشی جام جانت را با دستان قوی و محکم امامت پر می‌کند تا تهی نشود و عمر را بیهوده طی نکند، پس هر یک نفر که می‌آید نردبانِ دعا را بر زمین تکیه می‌دهد تا هوشیارانه از آن بالا رود تا سقوط نکند و شیرینی ندبه‌اش را در نهان جانش ذخیره کند تا آنگاه که پروردگارش او را ندا داد برخیزد، برخاستن و به‌طرف محبوب رفتن را تمرین کرده باشد مانند برخاستن از بستر خواب در

صبح جمعه که به ندای امامش برمی‌خیزد تا به طرف هدایت‌گرش حرکت کند و به بازوان قدرتمندش تکیه کند تا در میدان نبردِ نفس، نفسِ شیطانی‌اش را بر زمین بکوبد و او را فاتح میدان نبرد کند پس همگی با صدایی که از یک گلو خارج می‌شود فریاد می‌زنیم:

یا غیاث المستغیثین

اللهم عجل لولیک الفرج

www.rayatolhoda.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۲۴ دی ۹۰

خطبه‌ی روز اربعین

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ حمد، رب العالمین را سزااست که همگان، بر آستانِ مقدسش سر تسلیم فرود آورده و به فرمانش حیات یافته‌اند. جانی که در باطنش به محور ابدیت متصل است و در ظاهرش به علایقی که ساعت‌های عمرش را رقم می‌زند؛ در شلوغی دنیا، زمان را به فراموشی می‌سپارد ولی زمان، چونان سایه‌ای به دنبالش در حرکت است تا پیمانه‌ی عمرش را جرعه جرعه بنوشد و او را در لحظه‌ی وداع تماشا کند، او برود و عملش آینه‌ی عبرتِ جان‌هایی شود که در مسیرِ رودخانه‌ی عمر در حرکت هستند و اینک چهلمین روز از واقعه‌ی عاشورا است؛ جان‌های عاشق به وعده‌گاه رسیدند و در نعمتش متنعم شدند و همراهانشان در صبر جمیل، آینه‌ی تمام‌نمای حق گردیدند تا میراثِ برانِ حقیقی، عالمِ عشق را بشناسند و از باده‌ی محبتش بنوشند و جز به راه حق نروند.

امروز از خود سؤال می‌کنیم: به چه دلیل بر امامان غمگینیم؟ اربعین چیست؟ آیا معنایش انتظاری است که قومِ حضرت موسی برای آمدن پیامبرشان در پای طور ماندند ولی به اربعین نرسیدند و آنچه را که به دیده‌ی حق در آن نگریسته بودند به باطل آراستند و حاصل، انتظارِ مرگی بود که به دست خود بر جانشان هدیه کردند پس زمان، بر اربعینِ این قومِ خطاکار شاهده‌ی زنده است و اکنون ما امت پیامبر آخرالزمان بر اربعینِ حقی می‌نگریم که با آن همراه بودیم؛ آیا گیرنده‌ی تورات موسی هستیم یا سرمستِ نفسی که به عادتش دل‌بسته است؟ تقویم را دوست دارد نه حق را؛ امروز اربعین است و فردا روزی دیگر، پس هر روز آدابی دارد که برای آن روز تدارک شده؛ عده‌ای مهمان هستند و عده‌ای میزبان؛ افسوس بر عمری که هدفش این چنین باشد و روزهایش، با تقویمِ نگاشته شده به دست انسان، به باد فنا مبتلا گردد، مانند سرابی که انسانِ تشنه را وسوسه می‌کند. مسلمانِ واقعی به تقویم قرآن کریم می‌نگرد، با آن به استقبال اربعین می‌رود و از مژده‌اش شاد می‌شود و از عقابش به پروردگار یکتا پناه می‌برد؛ امامش را زنده می‌بیند و با دلی که سرچشمه‌اش تعالیم الهی است این‌گونه

درد دل می‌کند: ای عاشوراییان، سینه‌ام مجروح جهلی است که با نام مبارکتان جراحتش را شناختم، بر آن نهیب زدم که از وسوسه‌ها با نام مولایت پاک شو؛ بر آن کوبیدم تا شیطان را بیرون کنم و اکنون به خود می‌نگرم؛ یک اربعینِ دیگر در عمرم آمد و رفت؛ چه کردم؟ آیا به بازیِ کودکانه‌ام که ساعتی به آن مشغول باشم زمانم را سپری کردم و یا در کنار امام عصرم سرافرازانه اعلام می‌کنم: ای امامم، از سرچشمه‌ی فضلت نوشیدم، آن را بر جانم مانند اکسیژنی که به آن محتاجم هدیه کردم و اکنون آمده‌ام تا در آینه‌ی عملم بر آن بنگرم، یا در صف عاشورائیان باشم و یا در صف فریبِ خوردگان دهر.

پس جانتان را در محشرِ اربعین باز کنید و درونش را بنگرید؛ اگر از وسوسه‌ی شیطان، متعفن شده، با نام عاشقانِ حق، آن را درمان کنید و اگر گلستانی است زیبا، بر اجر مجاهدتتان بیفزایید تا نعمتتان همواره در جوشش باشد.

همان‌گونه که روزهای قبل از عاشورا به واقعه‌ی قبل پرداختیم اکنون به روزهای پس از آن باز می‌گردیم تا کاروانِ حق را تا مدینه بدرقه کنیم. اهل‌بیت، به امامت حضرت سجاد (ع) از کربلا به طرف کوفه حرکت می‌کند. اتفاقاتی که در بین راه، دارای اهمیت است، حمایت پروردگار عالم از برپا دارندگان حق و زدودندگان باطل، آن‌چنان نمایان و آشکار است که دیدگانِ باطل را به فغان مبتلا می‌کند و بر جانِ ذلیلشان گواه می‌گیرد که آنچه بر آن اسرار ورزیده‌اند آتشی بود که خاکستری در پی نداشت بلکه همواره روشن و فروزان بود تا باطلی را بسوزاند که خود، آن را برگزیده است. ندای حق، در قالبِ کلمات از فضای جان‌هایی بیرون آمد که رایحه‌ی وحی، در آن ذخیره شده بود. عاشوراییان به مکانی بازگشتند که با آن وداع نموده بودند. این بار که آمدند مانند رفتنشان نبود، آمدند تا منتظران دل سوخته را مرهمی باشند و انتظارشان را پایانی فرهمند پس زمان، گواه زنده‌ای است از آغاز و پایانی که همواره تا قیامت، دل دادگان کوی عشق بر آن می‌نگرند و از سرچشمه‌ی وصلش می‌نوشند.

ای هم‌سفران عاشورائیان، با دستی که منتظرِ میقات وصل است بر سینه بکوبید تا گلستانی شود عطرآگین از نام مولایمان و با عهدی که میثاقش ترک باطل است اعلام

کنید: ای آخرین فرزند رسولمان، به ما بنگر که خنجرِ جهلمان، همواره بر شاهِ رگِ حیاتمان آماده‌ی کارزار است تا خلیفه‌ای را بر زمین زند که افتخارِ آفرینش است پس نردبانِ دعا را بر زمین می‌گذاریم و با دلی سوخته اعلام می‌کنیم: یا بقیة الله ادرکنی. ما را دریاب که جانِ عاشقمان در اربعین‌هایِ بسیاری با شما عهد بسته ولی انتظارش را مرهم و صلтан درمان نکرده.

اکنون با نام مبارکتان، میثاقِ عشق می‌بندیم و همگی با هم یک صدا ابراز می‌داریم:

یا مهدی ادرکنی

اللهم عجل لولیک الفرج